[illegible]

[illegible]

[illegible]

بس که در خط زنخ کردی آن الفاظ سر
[illegible]

و

شرح قصاید حکیم اوحد الدین انوری علیه الرحمه والرضوان

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاسی که از زبان گواهی خرد بر ذمت خانوادهٔ امکان لازم هست آنست که نعوت
ادراک لاف ستایش یزدان پاک نزنند و لعاب عنکبوت عبارت سست بر زوایای سرادقات
وجوب نتنند دخل صد ساله دکاکین الفاظ و معانی وفا بخرج یک ذرهٔ حمد کبریای سبحانی
نکند و ظرف کوچک هیچ حرف محیط این دریای ژرف نشود در و بدرهٔ بینش مرد
خردمند نظم سبحهٔ افلاک و رباعیات عنصریات ثنای صانع او بسند و لیس وراء
عبادان تو بدرقه شعر هر برگ گیاهی به ثنای تو زبانیست * گر در سر هر ذره شوم گم تو
نه نیست * و درودی که بهتری عقل در عهدهٔ دولت امت واجب آنست که
بشنودن خواهش تمیز پلاس کهنهٔ لفظ را به بهای پرند معنی بفروشند و سرچشمهٔ نعت
رسالت بکار رخش مدحت خود پیوشند شرح قصاید کمالش زیاده از حوصله و ادراک
دانش اندوزان عرصهٔ خاک و کشف ... جلالش ورای طاقت هر بنان
بارگاه افلاک شعر چنم ارزش نکنم ادعای عجز * لاف ... چه زنم از دو
شرایف الصلوات و کرایم التحیات علیه و اهل بیته الاطاهر اللاطایب و صحابته الاماجد
ذوی الانساب والتراتب و بعد خامهٔ جهانگرد ... ابو الحسن
بر مرکب

بر مرکب بیان سوار بوده چندان سیاحت اقلیم خیال نموده که نعلین ... انگشت
افتاده و آبلهها در قدمش پیدا شده تا بدانکه از شهرستان سخن میرسد لیکن بلند
الفاظ و صحاح حل کرده و بر چشمهٔ فیض الهی پی برده غرایب شگرف و عجایب ژرف دیده بحکم
آنکه آسمان را راه آوردن بکار هست شرح دیوان رفیع بنیان حکیم نکته طراز و بدیع
پرداز وحید عهده و فرید وحده و فرید اقلیم سخنوری حکیم اوحد الدین انوری که
از دو جانب الفاظ ... از جزالت معانی بمنزلهٔ اعجاز ... معان دارد و
در مذاق دوستان سخن رس و عزیزان صبح نفس خوشگوار آید شعر گرچه هیچ نکرد
کس تعریف * که واجبست پایه و مقدار * سخنم خود معرف هنر هست * چون نیکی آید
از کار * امید که بزرگان طی سخن خرده نگیرند و این بضاعت مزجاة را در پذیرند
بر تماشاکنان این بستان پنهان نماناد که چون بسیاری از شراح ابیات این کتاب
از نقاب خفای ... بود با آرایش آنها التفات نکرده بشرح ابیات
مشکله قناعت نمود بعد از فراغ از شرح اشعار منغلقه تفسیر لغات مشکلهٔ ابیات غیر
مشروحه در هر مقام بترتیب نظم طبعی آن ابیات نمود مگر جایی که لغات مشکله آن مقام
سبقا ذکر یافته باشد والله الموفق والمعین

القصیده الاولی

باز این چه جوانی و جمال است
جهان را * وین حال که نو گشت زمین را و زمان را * هم چهره برآورد فرو برده نفس را

هم فاخته بگشاد دو زبان بپرده ونالان سو جمره بنا بر مشهور بخاریست که در آخر زمستان
از زمین برآید و در اصطلاح تازیان حدوث آن بخار را در زمین سقوط جمره گویند یعنی
افتادن بخار در زمین و آن سه روز باشد از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله و سقوط
جمره اولی هفتم شباط ماه باشد از ماههای رومیان پس سقوط جمره دویم چهاردهم و
سیم بیست و یکم باشد از ماه مذکور و گویند در سقوط جمره اولی زمین و در دویم آب
و در سیم هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابوریحان بیرونی فهم میشود آنست
که جمرات ثلاث بخار نیستند بلکه آن ایامی اند که در ایشان بخار از زمین برآید و گمان
منجمان آنست که درین سه روز جبهه بالفتح و زبره بالضم و طرفه ایضا بالفتح که
منزل دهم و یازدهم و دوازدهم قمر اند ساقط شوند و سقوط جمرات ایشان عبارت
ازین سه روز است که منازل در آن ساقط شوند کما یفهم من التفهیم ایضا و تاثیرات
مذکوره بر سقوط آنها مترتب شوند و این قول صاحب [illegible] است از ایشان و الا سقوط منازل
قمر معنی ندارد و دور نیست که مراد ایشان از سقوط زوال آنها از جزو خاص فلک
باشد و آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام انسب است و بنا بر قول مشهور اثبات نفس
از برای جمره استعاره است x و تواند بود که مراد از جمره بلبل باشد و مقابله با فاخته مؤید این است
چه جمره بمعنی هزار است در عدد کما صرح فی النامی فی الاسما و هزار بلبل را نیز گویند
و اسم است

x
در عجایب المخلوقات تالیف زکریا بن محمد القزوینی مسطور است که معنی جمرات آنست که
عرب در قدیم الایام در شدت سرما سه خانه از سنگ ساخته و آتش در میان آنها افروختندی
خانه سیم در میان خانه دوم و دوم در میان خانه اول و آتش در خانه اول که [illegible]
گویند که در خانه دوم [illegible] در خانه سیم بودندی و چون [illegible] شباط [illegible]
و جمره دوم [illegible] و در بیست و یکم [illegible] که هر خرد آتش کنند و جمره سیم [illegible]
در صاحب طبع سلیم مخفی نیست که لفظ شعر با این معنی مناسب نیست بلکه [illegible] جمره [illegible]
[illegible] مناسب آنست که بدین که مصرع اول بیت دوم چنین بوده که هم جمره [illegible]
نفس را [illegible] در این مقام [illegible] جمره [illegible] از معانی [illegible] باشد و قطعه [illegible] شیخ آذری
در رساله مفتاح الاسرار در شرح این بیت گفته که از جمره [illegible] مراد است [illegible]

xx
و مقابله جمره با فاخته در اکثر ابیات [illegible] این بیت که [illegible]
[illegible] شد [illegible] همه این [illegible] و ناقص [illegible] آخر است چه [illegible]
[illegible] مسطور است [illegible] شباط [illegible] آخر زمستان [illegible]
[illegible] است که [illegible] روز [illegible] که [illegible] آنجا [illegible]
مقابله با آنکه جمره بمعنی هزار [illegible] است [illegible] قواعد علم [illegible]
[illegible] و [illegible] و عجیب است [illegible]

[illegible]

ودر رسم است قدما را اگر هرگاه دو لفظ موضوع باشند از برای معنی واحد و یکی از ایشان را در آن معنی
مشترک یعنی باشد مخصوص باو بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری خواهند نه بمعنی مشترک
بلکه بمعنی مخصوص مثلاً عطارد و تیر موضوعند از برای ستاره مشهور و تیر را در این معنی
معانی دیگر هست که از آنجمله تیر است که می اندازند بسیار باشد که عطارد گویند و تیر
با معنی خواهند چنانکه افضل الدین حکیم خاقانی گفته شعر چون از سه فوزنی عطارد
بر تیغ هدف شود در آن سال یعنی چون تیر از کمان اندازی بر تیغ هدف آن تیر شود و امثال
این بلکه دورتر از این نیز در کلام قدما بسیار است از آنجمله حکیم اوحد الدین خود فرموده
شعر چون حرف آخر هست ز ابجد بگه سخن ۰ در راستی چه حرف نخستین ابجد است
و بنا بر حق صاحب شرفنامه از حرف آخر ابجد بلبل خواسته چه حرف آخر ابجد غین است
و غین بحساب جمل هزار است و هزار بلبل را نیز گویند نظم اکنون چمن باغ گرفتار
تقاضاست آری بلا خصم بگیرید ضمان را ۰ در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضاست
گرفته است تقاضا بنظر رسیده و بر هر تقدیر فاعل تقاضا یا چمن خواهد بود یا بلبل پس در این
مقام چهار احتمال باشد و معنی یکی از آنها که فاعلیت بلبل باشد بنا بر این نسخه ثانی
آنست که بلبل چندان تقاضا کرده که چمن را تقاضا فرو گرفته یعنی پر از تقاضا شده
چنانکه گویند عالم را تقاضا فرو گرفته یعنی پر از اندوه شده و سه احتمال دیگر را معنی ظاهر است

اما فاعلیت اوّل بنا بر نسخهٔ ثانی و فاعلیت ثانی بنا بر نسخهٔ اوّل اظهر است از عکس این.
دو چشمی که احتمال این ثانی است و معنی یکی از اینها مذکور شد فافهم ∴ بلبل ز نوا
هیچ اهم کم نزند دم ∴ زان حال همه کم نشود سرو نوان ∴ نوا مقامی است از دوازده
مقام و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و نیکوئی و حال نیز باشد گویند بینوائیم یعنی بی رونقیم
و اینجا مراد یکی از دو معنی اوّل است و بمعنی سیم نیز محتمل است نوان متحرک
و جنبان و بمعنی نالان و خمیده نیز آمده و معنی سیم که خمیده باشد چون مقام تعریف است
مناسب نیست مگر آنکه از خمیده خمیده بسبب ورزیدن را خواهیم محصل معنی آنکه چون
بلبل همیشه مشغول نغمه و آهنگ است مثلا از آن جهت همیشه سرو نوان بطرب و نوع
در وجد و حال است و نسبت حال بسرو که در لباس آزادی با صوفیان شریک است
خالی از لطفی نیست و در ادات الفضلاء و شرفنامه مسطور است که چون کسی پای بند
کسی گردد یا بسببی بکرد باشد گویند فلان نوان فلان است یعنی پای بند و مرهون
فلان است و این بیت شفقاف است ∴ که بنوا نیست هیچ کار مرا ∴ تا دلم نیز در لقای بتو است
مؤید این معنی است و ممکن است که در ما نحن فیه این معنی مقصود باشد و وجه محصل معنی است
آنست که چون بلبل بستن از تحمل احباب حال دل خوشی که در گرد گل و گرفتار اوست بر زمزمه
عاشقانه ادائی نماید سرو آزاد از لذت استماع آن برقص در حرکت آید ∴ آهو ز سر سرو مگر نافه بیفکند / بینداخت
گرخاکی

خمیده
یعنی در انحرافت

در ما نحن فیه
یعنی آنچه ما در آن هستیم

گر خاکی چمن آب بشد عنبر و بان را ∴ بان بیاء تازی درختی است از عنبر و در دیگر عطریات
مستوفی
بغایت خوشبو و در یکی از نسخ بمعنی بید مشک آمده و در نزهة القلوب حمدالله
مسطور است که بان آزاد درخت کوهی است و آن دو نوع است مثمر و غیر مثمر مثمر را
ثمره مانند فستق است اما مثلث بود و خوش بوی عرب آنرا حب البان خوانند
و آب بمعنی جاه و رواج و رونق است محصل معنی آنکه مگر آنچه از سر سرو بر چمن افتاده
نافهٔ آهو است نه بان سرو که خاک چمن در خوشبوئی رونق عنبر و بان را برده است زیرا که
سر سرو را بنافه مشابهت تمام است و در بعضی از نسخ آهو بسر سبزه و در بعضی آهو
ز سر سبزه یعنی از ناف بدل آهو ز سر سرو بنظر رسیده ∴ گر خام نه بسته است
صبا رنگ ریاحین ∴ از رنگ چرا رنگ و هوا آب و آن را ∴ ریاحین گلها محصل معنی
آنکه اگر صبا که نقاش بهار و مربی ریاحین است رنگ این ریاحین را خام نه بسته است
چرا رنگ آب داده‌اند چه هر چه که رنگ خام باشد رنگ آب بشد نه و رنگ دادن
ریاحین آب کنایه از عکس انداختن اینست در آن و ادعا آنکه از عکس
گلها آب رنگین شده است چنانکه خود تصریح فرموده فاعل دهند ریاحین است
با آنکه جمع است و از جمع قول در کلام قدما بسیار است فاما الحال متعارف نیست و در بعضی
از نسخ بدل عکس گل بنظر رسیده و بنا بر این نسخه نیز معنی همان است که مذکور شد گرد بعضی

عکس است چنانکه در شاهنامه واقع شده شعر کلاه پر از خنجرش در زمین سبزه همی چاه ساختند
ز گردان بگرد و اگر گرد را بمعنی عکس بگیریم مناسب توجیه آنست که گرد بر عذار ریاحین
نشسته و زنگی شده و آنچه که آن گرد را لعذار آب نما میشوید از آن گرد زنگی میشوید
پس زنگ ریاحین را صبا خام البته باشد که بواسطه گرد زنگ مآب میدهند و این
توجیه در نهایت تکلف و بعید است کالایخفی و آنچه از اکثر اهل عصر در توجیه کرده مسموع میشود
آنست که تخم ریاحین را پیش از کشتن بخاک و گل آلوده کنند و بعد از آن در زمین
افشانند یا آنکه بعد از سبز شدن خاک بر بعد آن افشانند ثانی را بعد از ختم تجدید
چند بتوجیهی که ما در گرد کردیم وقتی که معنا عکس بیان شد بدین رواج توان ساخت
و اوله پیغام ریطلی بدارد ــ خوش خوش زنظر گشت نهان راز دل آب
تا خاک پی عرضه دهد راز نهان را یعنی آنچه در آب دیده میشد از سنگ و ریگ
و عکس و امثال اینها بواسطه آنکه ریاض از گرد آب که گل آلوده شده الحال دیده نمیشود
و نهان شده راز دل آب که اینها اند بواسطه آنست که خاک راز دل خود را از
سبزه در ریاحین و غیرها ظاهر میسازد چه نهان شدن راز دل آب بواسطه بارندگی است
و بارندگی بواسطه روئیدن ریاحین و تواند بود که مصرع چنین بیان اینها رجوع کند
که راز دل آب در آن مدت نهان است ــ همچون ثمر بید کند نام و نشان گم در سایه

اوروز

اورروز کنون نام و نشان را یعنی در سایه بید از کثرت دانه‌ها و شاخ و برگ او نام و نشان
روز نیست چنانکه نام و نشان میوه بید در عالم نیست ــ بادام صفت مغز است که
از ضیغ الماس تا داده لبش بوسه سراپای فسان را یعنی بکسر فا سنگی باشد که از آن
چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند که سنگی است که کارد با آن تیز کنند
و مراد از ضیغ الماس سبزه است که او المشهور چنانچه رضی الدین نیشابوری گوید شعر
بباغ غنچه از آن پس که تیز کرد سنان خوید را سر ضیغ کشیده شد زنیام و بادام صفت مغز
بودن کوه از ضیغ الماس کنایه از سبزه است از سبزه چنانکه بادام صفت مغز است لذا مغز
و مصراع ثانی و معنی است ضیغ الماس یعنی سبزه بان وصف که هنوز تمام سراپای کوه را
نگرفته یا باین وصف که هنوز تمام از زمین بیرون نیامده اول بنابر سکون و ثانی بنا بر
در لفظ سراپای و ثانی بنابر سکون او و تواند بود که مصراع ثانی بطریق اخذ کنیم که
وصف نباشد و محصل معنی آن باشد که با آنکه سبزه هنوز تمام نرسته یا از همه جای کوه
سر نزده کوه از دیر دلبر است و در اصطلاحات الشعرا که بعضی آن را نسبت
بعمدة المتاخرین شیخ آذری میدهند مذکور است که ضیغ الماس تیر کرانه برق است
که در وقت که از هم میرسد انتهی و اینرا باعی کرکی از قرنه گفته شعر تیغ تو باید
عدوی بدختر هرگز نشود جدا از درع و مغفر چون ضیغ الماس تا شدن جوش میکداز

و در صورت صواب بعضی مصراع ثانی است و اول آنکه یاد ربط ذکر رم

شعله تجا سو مؤید این معنی است و خوه مراد از خنجر الماس تیز کرانه برف است چه شاه

شاه است که تیز کرانه برف غالب اوقات بجمیع اجزاء ملاصق و مماس زمین نیست

منافی

و چون مراد از خنجر الماس تیز کرانه برق است که از کرانه افق بهم رسیده باشد پیری کوه از و

مقام که تعریف بهار است نیست و تشبیه کرانه برق بخنجر الماس اتم است از تشبیه سبزه بآن

چه در صورت اول تشبیه در رنگ نیز هست بخلاف ثانی که تشبیه در پیری ظاهر است و پس

دغدغه در تشبیه پیری کوه از سبزه با کرانه برق به پیری بادام ملحوظ کرده اند چه ظاهر کوه

از آنها پیر است و بادام سه جوف از مغز پر است با آنکه در صورت سکون یاد در کلمه

مذکوره بر تقدیری که مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود که مراد پیری جوف کوه باشد

مردود است چه تشبیه در پیری مطلقا کافی است و مصحح اطلاق فرع یکی از دو امر

مراد است اول آنکه کوه نیز سنگ است قال خلاق المعانی شعر در تیغ آفتاب نماند است

واقع شده

حدتی گر سنگ که بهم نزد نش بیج برف ثانی آنکه در شعار است و ازان لبیار

کوه سبزه باربا جاجین خود را بر کوه کشیده اند پس توان گفت که خنجر الماس سبزه

است بر کوه کشیده نشده هرچه خنجر الماس برآن کشیده شود فرع توان گفت

و اختلاف معنی کشیدن در صورتین مانع ضرر نیست چنانکه در جریده تحقیق آن شد

ژاله سپر برف بود از کتف کوه چون رستم بیت تا بحجم آورد کمان را ژاله بازای

فارسی

فارسی تگرگ و شبنم بیت ماه و بیم ابهار از سای رومینا اضافه او سپر به برف در رستم

به بیت یا بیت محصل معنی آنکه در وقتی که بیت کمان خود کشیده شروع در باریدن

تگرگ کرد برف از دوش کوه رفت و ظاهر آنست که مراد از کمان رستم بیت قوس قزح

باشد چنانچه فرس کمان رستم را بمعنی قوس قزح آورده اند و تواند بود که اثبات کمان از برای

پینی ۱۰

او بمحض ادعا باشد که تا بیضه کافور زیان کرد که سود داغ که چه سود هست عرایس

زبان سه مراد از بیضه کافور برف است و ظاهر آنست که مراد از گهر ژاله باشد چه تگرگ

مروارید مشابهت تمام است و در این صورت فی الجمله ربطی با بیت خود بهم میرساند زیرا

که از بیت سابق این مفهوم شد که تگرگ آمد و برف رفت و تواند بود که مراد از گهر قطرات

باران یا شبنم یا ریاحین باشد و در احتمال اخیر اولی آنست که گوهر را اعم از مروارید

ظاهر است

و دیگر جواهر بگیریم چه گوهر بمعنی غیر مروارید از جواهر نیز آمده چنانکه درین بیت

شعر اگر تو دست سخا در کشیده بر یکی به هیچ کس ندهد نیز کس ز کان گوهر

گر نایژه ابر شد با کسی بریده چون هیچ عنان بازنه بیچد سیلان سه نایژه بازای فارسی

کلوگاه عنان کسر علیه الی الجام که سوار بدست گیرد و معنی بر تقدیر یک بابی فارسی ظاهر است

اما اگر تا کی باشد با تاء قرشت چنانکه در بعضی نسخ واقع شده احتمال دارد اول آنکه

نایژه ابر مشبه به باشد و تاک بریده مشبه یعنی اگر تاکی که او را بریده اند نایژه ابر نشده

چراهمیشه آب از وی سیلان میکند و در بضرورت قطع نظر از مبالغه که از تشبیه فهم می‌شود
ادعا آنکه نایژه ابر هرگز عنان از سیلان نمی‌پیچد نهایت مبالغه است و مناسبت بر مقام
دارد ثانی آنکه بر عکس باشد یعنی تاک بریده مشبه به باشد و نایژه ابر مشبه بنابرین بایست
از رگ تاک بیرون آید قایل ادعا آن کرده خواهد بود که سیلان تاک بریده بیش از ابر است
دیگری از فضلای عصر نسخه صحیح تاک بر فرشته امید نهست اما بسکون کاف میخوانند
وادعا آنکه از ابر آن نایژه ابر میکرد یعنی اگر تاک نایژه ابر را نبریده اند چرا همیشه آب از او
میرود و کلایخفی ما فیه ❊ بسپرد زرشه عادل منصور معظم ❊ کز عدل بنا کرد دگر باره جهان را ❊
در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ دگر باره ده بار مکتوب است و وجه اول آنست که باره
یعنی حصار بگیریم نه بمعنی مرتبه تا محصل معنی آن شود که جهان سالها باره بود که آن ز فلک است
عدل ممدوح باره وی تمام شد یعنی محیط استوار نما و زمین شد و خود در مقام دیگر بدین باره
جهان گفته شعر بازار مصر جامع ملک از مکان تو ❊ تا باره هم ز چهار رسته بست ❊ و بنا
بر صحت نسخه اصل حمل بیت یعنی ممکن است ❊ شاهی که جو کردند قران بیلک و کیش ❊
البته کمان خم ندهد حکم قران را قران نزدیکی و زمان واقعی و منظنه فوت و هلاک
جز ربیلک با او کاف نازه قسمی است از تیر که آن را بیکان دو شاخ باشد و صاحب شرفنامه
گوید که این لغت هندیست در فارسی مستعمل شده و در اصطلاحات اهل فرس خم ندهد یعنی

بمعنی

یعنی دوم که کنند آورده اند محصل معنی آنکه هرگاه در دست ممدوح با بیلک قران کنند از تیر قران
واتفاقی شلاهر چو خم مراد اوست خلاف آن بداندیش نمی‌توان کرد چه جارا نگه و حم
شود و مشهور کمان با کاف فارسی است و وجه فاعل نبود بهر شاه خواهد بود محصل معنی آنکه
هرگاه شاه تیر در کمان نهد یا آنکه بدست گیرد در آن چه کمان نباشد تیر به آنکه شاه کمان را
خم دهد و بکشد و محتاج بکمان کشیدن باشد یا سبب تصور در آن شود و تواند بود
که فاعل کمان باشد و از دادن تیر اراده نماید تا محصل معنی آن شود که چون تیر او دست
او دران کند کمان سر از حکم او نه پیچد و این خالی از تکلفی نیست ❊ منعش فلک
باز دهد طالع بدرا ❊ حکمش بجهان باز برد عالم جان را ❊ اضافه عالم بجان بیانیست
یعنی حکم او بجا رفته باز بتن می‌تواند آورد ❊ گر باره کشد در عرض عرض نبود راه ❊ جز
خارج او نیز زدل حدثان را ❊ در پنجه زند لشکر غم نبود تنگ ❊ جز داخل او نیز زدن لطف
سرطان را ❊ یکی از مشکلات دیوان حکیم انوری این دو بیت است و اشکال الخ جمع
مبالغ جزو نیز ناشی شده چه در بیت اول از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصار
بر بسیط حفظ عالم بکشد حادثات را ❊ شب بار و زرا آفت نباشد مبنی فتح و ختم حاء مهمله
و سکون دال در لفظ حدثان اگر شود ساکنه دار لکن از انتم من فتح دال اگر دال ابر ضرورت
شعر شود ساز بیم و ثانی متحتین کافی الکثر راه نباشد الا در خارج او و از لفظ نیز

بخلاف آن فهم می‌شود یعنی حوادث را دخل بتیر راه است و در بیت ثانی نیز از جز چنین فهم
میشود که اگر لشکر عزم او صف بکشد آن فضای چنین وسیع خواهد بود که سد یاجوج
بنا بر اصطلاح منجمین که هشتم هر برج بیا ردیفا او گویند در میان صف خواهد بود و از شعر خلاف
این ظاهر میشود و بنا بر این نیز که بسبب معنی در آخر بیتین آورند تا مفاد اول آن باشد
که اندیشه او حوادث را هم از نزول در عالم و دخول در وی منع می‌تواند کرد با آنکه منع نزول
حوادث در عالم از محالات است چه چار چیز دیگر را و مفاد ثانی آن شود که اگر لشکر عزم او صف
کشد شر فلک را هم مثلا نیز حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف چه چار دیگر بر ربع یا دیگر جمع نجمی
و در این بنده لکنت که این توجیه خالی از تکلف نیست و چون در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی
من بعد و دیگر بسیار واقع شده از آنجمله حکیم سنائی فرماید شعر ولیکن بر کسی چشم نگنند
نیز در ابروش نه بینی چین ٭ و مسعود سعد سلمان گوید در صفت رزم شعر عمود و گرز و آونگنه
در یکدگر چون روز و شب ٭ ابر و گرد آمیخته با یکدیگر چون بود تار ٭ تیر جان جان را
از هیبت تابنده تیغ ٭ نیز کس را ندید از ظلمت در غبار ٭ و حکیم اوحد الدین جفا
در عذر ادرار خارجی که درستی کرده گفته شعر هستم از تشویر آن خارج که رفت تا ابد بر
خویشتن در انتقام ٭ حق همی دانند گران دم تا کنون ٭ نیز ها بر نا ورده ام یکدم بکام دیوان دور
هیچکس از قدما نیست که لفظ نیز را بمعنی بیامده باشد پس اولی آنکه اینجا نیز در این مقام نیز بمعنی
حمل

حمل کنیم تا ارتکاب تکلیف و تبعید نکرده باشیم و در در بیت که در است سماک نیز بمعنی من بعد آمده در کلام
نوم مبتنی بر قاعده باشد که در عبره گذشت توضیحش آنکه نیز و دیگر را بیک معنی استعمال کنند
چنانکه گویند زید آمد و عمرو دیگر آمد یعنی عمرو هم آمد و لفظ دیگر را معنی دیگر هست خاص باد
که آن من بعد است چنانکه گویند دگر چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن و بنا بر قاعده مذکوره
تواند بود که نیز گفته باشند و دیگر خواسته باشند یعنی خواه با دو حکم زیادتی تیمام احتمال است
چنانکه در غزلی از خواجه حافظ که مطلعش این است واقع شده شعر دردم از یار است و درمان
نیز هم ٭ دل فدای او شد و جان نیز هم ٭ این چنین راه داده اند ٭ گر بنور چو عقرب نشدی
ناقص و بی‌چشم ٭ در قبضه شمشیر تن ندی و تیر انداز ٭ دبران بفتحتین منزل چهارم ماه است
و او ستاره ایست روشن و بزرگ و سرخ رنگ و دبران چشم ثور که سوی مشرق است
کذا فی التفهیم یعنی ممدوح را آن قدرت است که چشم گاو فلک بکند و بجای چشم
در قبضه شمشیر تن ندی که اینکار نکرده است از باب ترحم بر ثور است که مبادا ثور هم
مثل عقرب ناقص بی‌چشم شود چه مشهور است که عقرب ناقص و بی‌چشم مخلوق شده و شیخ
نظامی گوید شعر ولیکن چو عقرب بهنگام ارش ٭ نه سوراخ چشم و نه سوراخ گوش ٭ ذی تواند
بود که فاعل ثور باشد یعنی اگر ثور از ناقص خود می‌اندیشید چشم خود را فدا می‌کند و در قبضه
شمشیر ممدوح حکیم اوحد الدین انوری فرماید ٭ جز بنیک خنجر خونخوار تو گیتی ٭ همکاسه

کجا دید فنا رعطان را عطان بفتح عین و سکون طا تشنه را اضافه فنا باو بیانیست
یعنی تشنگی خنجر تو مثل مرکبست چنانکه مرکب بجز مردم تشنه است و تشنگی او بجز او از
بر طرف نمیشود تشنگی خنجر تو از این قبیل است و تواند بود که فنا بمعنی معنی باشد و بمعنی
عطان عطش است یعنی تشنگی خنجر تو هلاک کننده است چنانکه معنی عطان یعنی
تشنگی او چنین است معنی ثانی بر اول از حیثیت تشبیه و اول برثانی از جهت بقای
فنا بر حال خود راجح است فافهم * در ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد * آبستنی نار دهد
مادر کان را * یعنی اگر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد کان را بجای لعل و دیگر جواهر آبستنی
باتش کند یا آنکه او را از آن مقوله آبستنی دهد که نار دارد یعنی او را آبستن کی بر
کند یا آنکه او را مانند انار سر از قطرات خون میکند * در خون دل لعل گرفتار
نشود هیچ * قهر تو گره وار ببندد خفقان را * خفقان جستن دل و سبب آن فساد
خون است و از خواص لعل یکی آنست که خفقان را بر طرف میکند و بعد از دانستن
این مقدمات معنی ظاهر است * در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک * هم سال تن
از نقطه بهر داران را * مشهور است که گوزن چون از مادر بزاید نقطه چند سیاه بر ران
او هست و هر نقطه از آن در سالی بر طرف میشود و بعضی گفته اند که جمیع نقاط در سال اول
بر طرف میشود و علی التقدیرین معنی ظاهر است * در کار زما بتید قبول تو کند خوش

ایخ

آهن الم تپک و خراشیدن نیز رنده کار آلتی است که بدان زر و نقره را مثل آن قطع
کنند و نیز آلتی است که کارگران و امثال ایشان کارد و دیگر آلات را بدان محکم کنند
و تپک سوهان و غیره بر آن زنند و سنگی است که کارد و غیره بر آن زنند و نیز
نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی سوهان نیز آمده در عرف عام شامل فولاد نیز هست
آهن در عرف عام شامل فولاد نیز هست چنانکه محقق طوسی در رساله جوهریه تصریح
کرده و گفته که آهن بر سه قسم است فولاد و نرم آهن و مسعود سعد سلمان نیز گفته شعر
ما همه آدمیم لیکن ازو * آن گرامی تر است کو داناست * همه آهن ز جنس یکدگر است کیم
از میانه خاره است * نعل ستام باشد آنچه ریم آهن است * تیغ سلطان شد آنچه روهیناست
یعنی آهن و فولاد کرد و کار زار قرار میگیرند تا گاه تپک بر ایشان زنند و گاه سوهان
تا برف زنند با بنیدا انست که شاید از اسباب و آلات تو باشند و در بعضی
از نسخ بدل الفاظ در و زهست که بجای دال واو باشد و بجای را زا معجمه و خا
المهمله کار زار با دغای انست که چون کار زار درگرفته تا تپک بر او زنند مثلا گویند این
از آن از زو با آهن رسیده و در نسخه دیگر کار کاربر زا معجمه در لفظ کار زار مهمله
و این اصح نسخ است چه در وقت کار زار برف نع کار زار اصح و غلط نیست و کلمه کار
بنا بر آنکه از نسخ اف نیع اراده نمایند ظرف الم تپک است نا کردن تکلف است *

در عالم جاه تو کرا راه گذر ماند * چون مهر فرو شد چه یقین را چه گمان را * در اصطلاحات
الشعرا فرو شدن مهر و فرو شدن روز کنایه از زوال الحیات و بسر آمدن عمر است محصل معنی آنکه
چیزها را بیقین یا بگمان توان دانست و هرگاه که در طلب عالم جاه تو عمر یقین و گمان بسر آمد
و بدان نرسیدند دیگر کرا امکان رسیدن بدان و دانستن آن است ** چشم
زره اندر دل گردان بشمارد * پی و واسطه دیدن سرتاپای ضربان را * شریان رگیست که
روح در او باشد شرایین جمع کذا فی الکنز اما حسب اصطلاح اطبا رگها دو قسم اند شرایین
که عروق متحرکه اند و از بطن الایسر قلب رسته و در حرکت و انقباض تابع وی اند و اورده
که در عروق ساکنه اند و منبت ایشان جگر است کذا فی کفایة المنصوری ضربان بفتحتین
جستن ریش و جراحت از درد و جستن رگ گرد بضم کاف فارسی پهلوان دلیر و محقق(?)
معنی آنکه دلاوران بنوعی گرم جنگ شده باشند که چشم زره یعنی حلقه زره باوجود عدم
بصارت جستن رگ مثلا در دل ایشان تواند شمرد بی آنکه ملاحظه نبض کند و از جستن
این سر رگ جستن آن سر را که در دل است استنباط کند ** تا یار دگر بار جوان کرد دهر سال *
یکی گشتی و تبدیع کند پیر جوان سال * یعنی تا عالم در سایه سبب بهار از نو جوان شود و باز بتبدیع
و مرور ایام جوان را نیز پیر کرداند و در بعضی از نسخ بدل بار زبر واقع شده و حمل او بمعنی متعارف
در بعضی فرع بعد چنانکه گذشت ممکن است و بعضی زیر را به زبر به بای پارسی خوانده اند و حمل
فا بر تصحیف

اولنجاد

بر تصحیف آن خالی از تکلف و در اصطلاح الف است ** و آنجا که محیط کف او بر
بر آن گنجیست * بر ابر کشد دامن باران بنان سلا * بنان سرهای انگشتان و او جمع بنانه است
یعنی در وقت بخشش چندان اسباب و اموال بر هم میریزد که زمین تا ابر از آن بسر نشیبی(?)
باز آن آهنگ کناده و قصد کنان رمح چوب نیزه سنان آهنی که بر سر نیزه است و زره
سنجیده وار آمیده رسته بفتح را مهمله دکانها و خانها که بر یک صف واقع شده باشند
سکان بضم سین و تشدید کاف جمع ساکن نیز بر بکسر ها شیر درنده بکار بفتح
بای فارسی و سکون یای حطی یا کاف تازی جنگ ستان بکسر سین مهمله به پشت
باز افتاده و در رساله وفاییه بمعنی سپر و طاقت نیز آمده سلیب بکسر لام نیزه دراز
و بفتح اسباب مقتول مثل رخوت و سلاح و اسب و درین مقام مراد از سلب لعل لباس سرخ
است و لفظ لعل را مکسور اللام باید خواند نه ساکن اللام و اضافه سلب لعل اطلاق(?)
بیانی باید گرفت طراده بکسر طای مهمله جامه ابریشمین باشد که بر سنان نیزه و علم
بندند کذا فی کشف اللغات افعی و ثعبان کمان گرکس تیرکش تیر شیر علم علی الصورت شیری
ساخته باشند ژیان خشمناک و تند دد جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال آنها
دام جانوران نا درنده چون آهو و روباه و غیر ذلک کنف بفتحتین پناه و جانب
وصله جند(?) دان مرغ الوف جمع الف حصر و حصار کردن و دوا داشتن دور آن هر دوری

سیصد و شصت سال شمسی است کذا فی التفهیم نفاذ بذال معجمه روان شدن قضا و زمان
ایستن آن سخط بفتح و ضم سین ناخوش شدن و خشم گرفتن قیصر پادشاه روم
هر که باشد و در مجمل التواریخ مسطور است که اول پادشاهی که در روم بنا اورا قیصر خوانند
اغطش بود بضم همزه و غین معجمه و طاء مهمله و سکون دو سین مهمله و از آن روزگار نام قیصر اغطش
باقی ماند و معنی قیصر آنست که از شکم مادر بیرون آورده باشند و چنان بود که مادرش
بمرده و او در شکمش بود و حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند
و او را بیرون آوردند انتهی و شیخ آذری در شرح کبیر بعضی از ابیات حکیم افضل الدین خاقانی
نوشته آورده که چون ملوک روم از آتش پرستی بدایره اسلام در آمدند کور شدند
که لقب ملوک سابق خود که کفار بوده اند داشته باشند و لقب سابق خود انکار کردند
در نسخه وفایی لقب پادشاهان خطا است و در شرفنامه و ادات الفضلا لقب
پادشاهان سمرقند و ترکستان انصاف عدل رسم و عادت کیان بفتح کاف تازی
پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی بلغت فرس اصیل
گویند و محقق الف در شرح بیاکلان یعنی سلطان آورده و در مجمل التواریخ مسطور است
که این لقب از کیقباد است گزیر بزای معجمه و چاره قصیده ثانیه ای قاعده ناز نه زده القصیدة الثانیة
تو کرم سایه ذی مرتبه تو زبان تو قلم سایه تیر جان عطارد بنشاند قلم تو کرد در سر منقار کشد
جذر

جذر اصم را جذر در محاسبات عددی را گویند که در نفس خود ضرب کرده باشند و هر عددی
که او را جذر باشد یعنی توان دانست که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل شده چون
نه که از ضرب سه در نفس خود حاصل شود و او را منطق گویند و هر عددی که او را جذر
نباشد چون ده اصم گویند و وجه تسمیه این عدد باصم آنست که هرچند از جذر او
سوال کنند نمی شنود و جواب نمیگوید پس گویا کر است و گاه باشد که اصمیت
و منطقیت را بنفس جذر نیز نسبت دهند چنانکه افضل المتاخرین امیر غیاث الدین
منصور در کفایة الحساب تصریح بآن نموده و گفته که جذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را
منطق گویند و بنا برین تقریب حکیم اوحد الدین خود در مقام دیگر فرموده اند
انکه گر الآن او را کنج بودی در عدد نیستی جذر اصم را عین گنگ و کر نسبت
گنگی با اصم بواسطه مقابله او است با منطق و قدما حکما را اعتقاد آن بوده که هر عدد را
در واقع جذری می باشد و بعضی از آنها معلوم نیست الا واجب را چون جذر اصم و در دقت
تسبیح میکرده اند سبحان من لا یعلم جذر الاصم الا هو تا تحقیق چنانکه مذهب متاخرین
است آنست که او را در واقع جذر نیست الا تقریبا محصل معنی آنکه جذر اصم کو طالع
معدوم است یا مجهول الطریق که هیچکس را اطلاع بر وجه او نیست الا واجب تعالی و معنی
بعیب گنگی و کری است از قلم او را در سر منقار کشد یعنی او را در سر منقار خود جا دهد

بقصد آنکه بنویسد بلفظ همین می‌باید نوشت و مجالست جانشین عطارد یعنی در برابر فلک شود
یا آنکه در موضع و ظهور نایب مناب عطارد شود و چه کس علم بوجود او حاصل شود یا آنکه در نطق
نایب مناب عطارد شود و هرگاه او را از کجا از دورش از نقاش سؤال کنند بحقیقت حال نطق می‌شود
و از خود اعلام کند و در جمیع احتمالات ممکن است که مفعول حضر باشد بدو ان اضافه یا صرح
محقق یعنی مصراع ثانی است که اگر قلم تو حضر را از برای عدد هم و بواسطه او در سر منقار شد
درین صورت سکون راء و در صورت اول کسر را در لفظ حضر اولی است والله اعلم ❁
آن صدر جهان تو که در شارع تعظیم ❁ همراه توام گشت حدوث تو قدم را ❁ یعنی از که چو تو جاننی
آمد در راه تعظیم بعد از قدم حدوث است و همراه اوم او است بدا یعنی که همراه دیگر تیزدم
است و حدوث مع همراه اوم است تجوبر که در مرتبه سیم باشد بلکه با یعنی که قدم
حدوث داده همراهند و همین حدوث دلاوست ❁ تا خاک کف پای ترا نقش بستند
اسباب تب لرزه بنهادند قسم را ❁ کچه پیش است که قسم خورنده بعد از قسم خوردن بر لرزه
میشود و میلرزد محصل معنی آنکه یعنی بواسطه حرمت و مهابت قسم گاه که خاک کف
پایست لازم قسم افتاده و تا خاک کف پای ترا برای آنکه خلایق بدو قسم خورند نیاورید
یعنی سالازم قسم نساختند و صاحب شرفنامه بکار قسم حمل کرده بتقدیم سین بر قاف
و محصل معنی آنست که کرم خدا استعمال منتظر آنست که مال در دراپش از درد خلق کند یا بدین

تا خاک

تا خاک کف پای ترا بنیاد نهادند اسباب تب لرزه به بیماری ندادند یا آنکه تا مقرر شد
که ما دردها و صلاح بیماریها خاک کف پای تو باشد اسباب تب لرزه به بیماری ندادند
که بیمار را گرم کند و بلرزه آورد یعنی چون ما که خاک کف پای تست مرض بیمار را در آن زمان گرم کند
و میلرزاند یا آنکه چون ما افتاده درد است و ما را دردها خاک کف پای تست به بیمار رخ
غلبه بفتد چو که خاک کف پای تست بر خود میلرزد تا او خلق شده بود در دوران زمیع
وا بی اندیشه نبود ❁ انصاف بده تا در انصاف تو بر زبهست ❁ غمخوارتر از گرگ
شبانی نیست غنم را ❁ غنم بفتحتین گوسفند یعنی در ایام عدل تو گرگ شبانی غمخوارتر
گوسفند است که چوپان غمخوارتر از و نیست یا آنکه در میان شبانان شبانی غمخوارتر
تر از گرگ نیست و در بعضی از نسخ بلا نیست است واقع شده و درین صورت مصراع
آخر را بطریق استفهام انکاری باید خواند ❁ گر شاه نشان خواجه بود خواجگی است
روز است و در روشنی نقشست هیچ حکم را ❁ خواجه شاه نشان یعنی خواجه که اثر شاهی دارد
باشد یا خواجه که پایه او از دیوان شاهی رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف بیکی
از این دو صفت در دنیا الحق این خواجگی است و این یعنی از نهایت وضوح و روشنی بمنزله
روز است و هیچ حکم کننده را شکی در او نیست ❁ زین بخشش باندازه هر طایفه مردم
آوازه اعزاز تو در بعضا نیم را ❁ نعم بکسر نون جمع نعمت ❁ امر فور در ایام تو آن صیت ندارد

بیچاره نغم چون تو شدی مایه کرم را ؛ مصیبت بکسر میم آوازه و فاعل ندارد یا ضمیر لیست
راجع بنغم که در بیت سابق گذشت یا مرحبا مذکور است که بیچاره نغم باشد و بنابر
اول مصرع ثانی ترجمه است بر جای نغم و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین است ؛ ای بیچاره
کرم چو تو شدی سفته نغم ؛ نغم بفتح نون آری و سفته بضم سین در زر سفته یعنی تکلف
و تکلف آمده و مع معنی چنین خواهد بعد که بهایی تکلف نغم شدی یعنی تو ابتکلف
از عالم غیب تنغم داده اند یعنی بوجه تو ممنون و مسرور ساختند کرم بیچاره ؛ بنم ده
آن مصیبت بماند [illegible] بعد که سفته باشد بفتح سین ماخوذ از سفت بفتح
سین و سکون فا که بمعنی بسیار آتش میدان و آتش [illegible] شدن لذا که آمده است
و مع کنایه از شرق [illegible] خواهد بود نغم گفتی در جواب سایل و در اکثر نسخ این بیت
بیت نیست و مع بیت سابق [illegible] باید خواند که معنی این بیت مفهوم [illegible]
باشد یعنی ازین عبارت که پیش ازین [illegible] آوازه بود این بود یعنی با
فهمید که امروز چنین نیست ؛ روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر ؛ جوله
باد خورد شیر علم شیر اجم را ؛ در بوره خناق آرد و در جلوه تشنج کوباس تو باری
ندهد کوس و علم را ؛ اجم بفتحتین نیستانها و او جمع اجمه است بفتحتین یعنی نیستانها
خناق بضم خا معجمه [illegible] است که در حلق پیدا میشود و حلق میگیرد و تشنج بفتح
تا

تا و زشت و شین معجمه و ضم نون و زا هم کشیدن پوست باس بفتح با تازی
مصدر و غیر مصدر هم آمده است که بمعنی دلیر شدن و دلیری باشد و با بای فارسی
بمعنی حفظ است یعنی او روزی که از عقب شمشیر مبارزان شیر علم که عبارت از شیر علم است
که بصورت شیر ساخته باشند و با وجود عدم حیوة و امتناع صدور فعل از و نوعی
کرم رزم شده باشد که شیر مثل اجگر زده چه شیر علم مجوف است و جوف او قر
باد است اگر دلیری تو یا حفظ تو یار کوس و علم نکند کوس را خناق ابهام رسد
و از آواز بر نیاید و علم را تشنج بهم رسد و جلوه نکند ؛ یک نام که کلک تو
کند در مده ملک ؛ روزی که عدو جلوه دهد پشت و زخم را ؛ با فایده تر زانکه همه سالی
و همه روز ؛ از شست کمان ناله دهد پشت بجز را ؛ وزخم بکسر دال و فتح زا و فارسی
غمگین داند و جانگ [illegible] و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده یعنی در وقت آنکه
دشمن خود ستایی کند و در مقام معانقه درآید یک صریر قلم ترا در دفع او فایده بیش
از آن است که همه عمر کمان پشت خمیده از شست کمانداران ناله دهد یعنی در مملکت داری
آنچه بر یک صریر قلم تو مترتب میشود بر جنگ همه مترتب نمیشود و در اکثر نسخ بدل لفظ
همه سالی و همه روز مه روزه نیمروز واقع شده و مع محصل یعنی کما هو المشهور آنست که
ثواب یک صریر قلم تو بیش از ثواب چهار سراسر ماه رمضان است و پوشیده نیست

را از الفاظ این قطعه مضمون جرحها مفهوم نمیشود بلکه آنچه فهمیده میشود جنگ در ماه رمضان است
و بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جرحها بنابر آنست که جنگ در ماه رمضان جائز نیست مگر
وقتی که کفار بر سر اهل اسلام آیند و این نوعیست از جرحها بر تقدیر تسلیم این تقریر که گفت
این توجیه و عدم مساعدت الفاظ با وی بر متتبعین مخفی نیست ❁ کجست نه کمان است
گره کم کند ابروی که بر نیل کشد دشمن جبهت ورم را ❁ سیمین و زیبا و متعارف است
که در پیشانی و رخساره اطفال زنند که در نظر مردم خوش آیند و مردم را رغبت بدیدن
ایشان باشد بواسطه دفع چشم زخم نیل کشند درین بیت گفت ممدوح را تشبیه
بطفل سیمین کرده کنایه از خوبی و جوانی بخت و اقبال آن شخص که رغبت بدیدن
آن طفل داشته باشد محصل معنی آنکه اگرچه دشمن تو ورم جبهه سیمین و زیبای کشیده
نیل چشم زخم بر روی کشد و چنانچه وانماید که مردم را بدیدن من رغبتیست یا آنکه
بواسطه معالجه نیل بر ورم کشند که با اقبال را رغبت بدیدن بخت است و غلط
نخواهد افتاد و بخت تو از آن نوع خوش آیند که نیست که خشایار دیگر سر به تو او کند
و تواند بود که ورم کنایه از ازدیاد خصم باشد ❁ خصم از کمال تو تشبیه بکند ❁
تا نه چه کند بازوی پیداست علم را ❁ یعنی [illegible] آنست که خصم در کمالات خود مثل
تو نداند و بازوی پیچ دست [illegible] که کمالات اوست تا نه علم که کمالات است نزند

د تواند

د تواند بود که فاعل چکند بازوی پیداست باشد یعنی تشبیه دشمن بکمالات تو از آن
معقوله است که بازوی پیچ علم را تا نی خود داند با آنکه با وجود پیچ تا نه نیست و باید
دانست که بنا بر این احتمال که تشبیه مفرد نبود و باشد تا تشبیه خصم بعلم و ممدوح ببازوی
پیداست لازم آید بلکه تشبیه نسبت به نسبت مراد است یعنی چنانکه تا نه [illegible] ختن
بازوی پیداست علم را اولیت نامعقول تشبیه دشمن بکمالات تو نیز از این مقوله است
و بر تقدیر حمل تشبیه بر تشبیه مفرد نبود نیز محذوری نیست چه مثلیت دشمن که صریحا
مذکور است ضمنا مثلیت ممدوح را لازم دارد بنا بر آنکه مثلیت بین الطرفین است
و در مصراع ثانی بنابر مضمونیست که ضمنا فهم میشود و در شرفنامه بدل تا نه چکند تا کی چکند
و اکثر نسخ قدیم موافق اینست و محصل معنی مصراع ثانی آنست که زنهار است
که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانکه اکثر مؤلفین فرس نقل کرده اند و شیخ مصلح الدین
سعدی نیز گفته شعر ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ❁ که گر کار بندی پشیمان شوی ❁ بدخواه
تو بر سکه این تخته خاک ❁ صفریست که هیچ عدد هیچ رقم را نشکند ❁ بضم سین و سکون
کاف نا زنجار سکون یعنی دشمن تو در روی زمین صفریست که کار صفر هم از وی نمی آید
چه صفر با آنکه هیچ است عدد را زیاده میکند و از دشمن تو این کار هم نمی آید و این
بنا بر مشهور است که صفر عدد را زیاده میکند اما بنا بر تحقیق که ذات الف مثلا

نهر حاله

در مرتبهٔ دویم ده است و در مرتبهٔ سیم صد زانکه صفر او را ده و صد کرده باشد از صفری آید
الا حفظ مرتبه این کلامی که پیش شد هیچ رقم را صفت نخواهد بود بلکه مفتی خواهد بود
کاشفه دیگا واقع و لفظ تخته خاک که خاک از لطفی هست چه اهل حساب قسم عمل حساب
منقسم بدو قسم ساخته اند تخت تراب که محتاج برسم شبکه است یا برادر خاک تا برابر
و مراد از تخته می سیاه که اشعار اکثر ورثا خصوصا خاقانی بسیط واقع شده است
و هوایه که محتاج برسم شبکه نیست بلکه ضوابطا ز برای عمل هست مثلا آنکه هر گاه مضروب
ه باشد حاصل ضرب مثل مضروب فیه است ٭ تا خاک زاد آمد شدم هر گاه
و ناسخ اسد نبرد رخته دبیر بکند پشت و شکم را ٭ بر پشت زمین با قرار سعادت
کاندر شکم چرخ توئی شاد در وغم را ٭ یعنی تا پشت زمین بسبب آمده موجود است برابره
وجود خاک میشود بجوری دیگر نتیجه از و حاصل نشود و تا شکم بسبب رفتن موجود دار
بکتم عدم پیر میشود بنوعی که دیگر موجودی بعالم عدم نتواند رفت برابر در زمین قرار
با کرا اینهمه کون و فساد و غیر آن از هر چه متضمن شادی و غم باشد که بر آستان مشتاق دد
تو رواج میشود بواسطهٔ خاطر تو و انتقام ملک تست و علت غایهٔ شادی و غم تویی
٭ در بزمگه است چهره بعیوق نموده ٭ ناهید فلک شعبدهٔ مثلث و بم سا
عیوق کوکبی است روشن و بزرگ از جانب شمال با پروین طلوع کند چنانکه میان هر دو
مقدار

مقدار نیزه بالا بود یا زیاده ناهید زهره است مثلث بفتح میم و لام و سکون ثا
مثلثین بم بفتح با ... تارند از او تار عود و مثل قدما ارباب موسیقی تار پنج است چنانکه
گفته اند شعر پنج تار زند سه تد تابم ٭ حاد و زیر و رخ و مثلث و بم ٭ و بعضی از متاخرین
یک تار دیگر اینجا افزوده اند و آن را نظیرم نام کرده اند محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو
نغمهٔ مثلث و بم را چهره بعیوق نموده و چهره نمودن نغمهٔ ایشان به عیوق کنایه از بلند
نواختن ایشان است بطریقی که نغمه بعیوق رسد و تعبیر از نغمه بشعبده سحر کرده اند تا مشعر
باشد آن نغمه چندان غریب که گویا سحر است ٭ خاک درت از سجدهٔ احرار مجد
تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را ٭ احرار آزادگان مجد زیر دال مهمله آنکه دارد شمن بفتح
شین معجمه و میم بت پرست صنم بت و کلمهٔ هیچ در کلام قدما اکثر سور کلی است پس هیچ
شمن و هیچ صنم یعنی هر بت پرست و هر بت باشد و یا این بیت در تحت شرطیهٔ اول
است اما این بیت شرطیهٔ دیگر است که جزا بر شرط ما مقدم شده ٭ این شعر بر آن
وزن و قوافی و ردیف است کا مروز نه لازم است فره فضل و کرم را ٭ فره بفتح فا و کسر را
شادی و زیاده از حد یعنی این قصیده در جواب قصیدهٔ است که از ابو الفتح رومی که مطلعش
اینست ٭ امروز نه حل است فره فضل و کرم را ٭ و امروز ز تمیت عجب تیغ و قلم را
شگفت بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب اجرام جمع جرم فلکی هارض عرض دهنده جسم

خدمتکاران بوبه بضم با و حطی و فتح با موحده و بویه بضم با موحده و فتح یای حطی حرج
بعضی از آزادست و شمس فخر بویه که آخر نیز یای موحده باشد نقل کرده باشد پیت مسند
گویند دست وزارت یعنی مسند وزارت شمر بفتح شین معجمه و میم حرف خود و حون
خود است انتقا نقش بفتح تا اول و ضم تا دوم نام برخورداری خاتم حضر انگشتری که نگین
او شبنه سبز باشد حنصر بکسر خای معجمه و صاد مهمله انگشت خرد ترین جم در شرفنامه
مسطور است که چون جم و جمشید بانگین و سبیحا و آصف اسامی این خاتم مذکور شوی
را از او سلیمان است علی نبینا و علیه السلام و چون با آینه رسد و مثل این مذکور شود
سکندر است و از بابی پیاله ذکر کنند پادشاه مشهور که جمشید باشد از ملوک فرس بلبل
بزم خواننده مصرع بزم ارم بکسر همزه و فتح را نام شهریست و قصه آن مشهور است
مقاییس جمع مقیاس بکسر میم و سکون سین مهمله اندازه هم بکسر ها
و فتح میم جمع اهتمام سبابه بفتح سین انگشت شهادت اقراط بضم با و سکون قاف
حکیم مشهور است بقم بفتحتین رنگ معروف حما بفتح حا و تشدید میم در بابان

القصیدة الثالثة

صبا بسبزه بهار است دار دنیی را ؛ نمونه گشت مرغزار عقبی را ؛ مرغ بفتح میم و سکون را
و غین سبزه است و مراد از مرغزار عقبی بهشت است ؛ صبا بتوزیع زلف بنفشه کرد
سبی ؛ بنفشه سر چو در آورد آن تمنی را ؛ حدیث عارض گل در گرفت و او بشنید ؛ بنفشه ازین
برداشت

برداشت ؛ چو دید نامیه کین بکند و تن زن شکر او ؛ متابعت بنمودند عقل با تقوی را ؛
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را ؛ خواص نطق و نظر داد بهر انهی را ؛ تعرض بکسر
را بپرداختن و متعرض کسی شدن تمنی دروغ گفتن و آرزو کردن انهی بکسر
بکسر همزه خبر رسانیدن محصل معنی آنکه چون صبا در مقام رسولی بنفشه و گل بعد
سبب اظهار محبتی که موافق واقع نمود دستی بزلف بنفشه دراز کرد بنفشه
در فرع او سلام رفت چند هسته با او سر در آورد با آنکه او با آرزوی بنفشه بعید
با بر این متوجه و متعرض او شد و بنفشه آرزوی او را برآورد بعد از آن صبا حرف
رخ ره صبا کلی بیان انداخت گل بشنید یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد چون
صبا کام خود از این هر دو حاصل کرد با نفس نبات که عرق و پادشاه ریاحین است
گفت که من با گل و بنفشه لاف تو آشنایی کرده ام چون نفس نبات دید که هر کسی از شکر او که
بنفشه و گل باشد معنی لغت عقل و تقوی کرده اند فالحرم لاف آشنایی ایشان
میزند زبان سوسن را ناطق و چشم نرگس را بینا کرد تا بصدق و کذب این مقدمه وا
رسیده معلوم کنند که بنفشه و گل منکر آشنایی صبا بیند یا مدعی آن و سلوک ایشان با
صبا نکه واقع است بنفس نبات اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل گل بشنید لاله بشنید آمده است
ورع فاعل برداشت لاله خواهد بود و نعیب صبا یعنی لاله آشنایی صبا را با بنفشه و گل بشنید در غمازی

کرده بنفس نباتی گفت و خدشه که درین نسخه هست آنست که عدم متابعت کل عقلا را
لازم نه آید چه محقق همین که صبا حرف گل زده باشد گل را که نه هست مادام که قبول
نکرده باشد و قبول کردن گل بنابرین نسخه از شعر مفهوم نه آید و جوابش آنست که اگرچه
گل صبا را متابعت نکرده باشد او سلوک بنوعی که صبا در حق او این قسم ظن برد
و چنین اراده کند باز قسمی هست از مخالفت عقل و تقوی و ممکن است که بواسطه تائید
جواب مخالفت تقوی را به بنفشه و مخالفت عقل را بگل نسبت دهیم بطریق لف و نشر
مشوش لیکن جواب ازین خدشه بارتکاب سکون ضاد در لفظ عارض و حمل در گرفت
بمعنی قبول کرد تا معنا و قطعه آن باشد که بعد از سر در آوردن بنفشه گل حدیث
که از صبا قبول کرد و ایضاً جواب بآنکه مراد از آن موتن که متابعت عقل و تقوی
نکرده اند بنفشه و صبا است یا بنفشه و لاله است چه لاله غماز کرده غماز خلاف عقل
و تقوی است ضعیف است اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف
متبادر از وی شده دوم آنکه محتاج بتقدیر است سیم آنکه بنابرین لفظ عارض هم
در کار نیست و اما جواب دوم بواسطه آنکه صبا از آن که نفس نامیه نیست و اما جواب سیم
از آن جهت که هرگاه سبز رنگ بنفشه در مخالفت عقل لاله باشد نه گل باید که نفس نباتی
سوسن و نرگس را هم در بنفشه گماشته باشد تا بصدق و کذب غماز راه او [illegible]
و حال آنکه

و حال آنکه غماز بر او دلیست معلوم نفس نباتی دو پوشیده نیست که در ترکیب بر انهای
امر ناچار است از حکم بزیادتی یکی آنکه کلمه بر در لفظ انهای [illegible] را با کلمه ابر اساس بگوئیم
ی مکسور تا معاد آن شود که نفس نباتی نطق و نظر سوسن و نرگس را بتفصیب بادانی ایفی از برای
انهای تام و ذلک حکم بزیادتی را اولی است چه رای زائده در کلام بعضی از قدما نیست
که هست و در عصر ایشان در محاورات جمع بسیار ترا دادن متعارف بوده و در اکثر مواضع از
کلام ایشان که تو چه ممکن نیست با را بزیادتی را قائل می باید شد و در همان قصیده
رای ردیف قافیه سخن از آنجمله است و این بیت خسرو دهلوی نیز از همین قبیله است
بیت بجرم آنکه رگ تن خون بود گناه ترا تو خون من بریز برای ثواب را و در بعضی از
نسخ بدل این بیت بیتی قطع این بیت واقع شده مثنوی چه نفس نامیه قوتی زانکه ترا
دید که لشت با بر زدند از گداف تقوی را و قاکل هر دو یکی است چنانکه سوسن و نرگس
که متازای مترتب اند چه انکار را چه دعوی را اضافه خدمت به انهای بیان نیست یعنی
خدمتی که آن اعلام است محض آنکه چنانکه سوسن و نرگس مهیا اند که هر چه از بنفشه
و گل بشنوند و ببینند خواه انکار آشنایی صبا و خواه دعوی آشنایی او در اظهار ندرت
و عدم ملاحظه از نفس نباتی بنفس نباتی اعلام کنند مثنوی زهی به تقویت دین [illegible] پناه
صد انگشت ما تر بید و پیداست [illegible] ما تر بفتح میم با بای [illegible] کار های نیک

یکی از معجزات موسی ید بیضا بود که هرگاه دست از گریبان بیرون آوردی پنجهٔ او بطریق پنجهٔ
آفتاب بودی و بسبب این معجزات رواج دین و مذهب وی را ملزم کردی فحصل معنی آنکه دست
در تقویت دین صد انگشت اعتراف بر ید بیضای موسی نهاده یعنی تو تقویت دین را
به از موسی میکنی ** قصور عقل تصور کند جلالت تو ** اساس طور تحمل کند تجلی را
قصور مصدر لیست بمعنی اسم فاعل قصور عقل یعنی عقل قاصر اساس و اُس بضم همزه بنیاد
بنیاد و اساس بفتح همزه جمع اس این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند
و مصرع ثانی نظیر مصراع اول است ** بجای کاه پای تو صد بار بیش طعنه زده است سپهر
تاج سلیمان و تخت کسری را ** یعنی چون خاک پای تو به از تاج سلیمان و تخت نوشیروان است
فلک آن را سبب طعن بر آنها ساخته شمس قیس بعد از آنکه در حدایق العجم عدول
از جادهٔ صواب شعرا را متنوع بچهار نوع ساخته گفته که نوع سیم آنست که در بعضی از
اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کنند که بحد استحالت عقل رسد یا ترک ادب
شرع را مستلزم بود و این بیت را چیزی که قافیه او موسی است از آن جمله شمرده
و متصل که با این دو بیت ذکر کرده گفته شعرا از این جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان
پیغمبر چنین بوده است ترا چنین است اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی و بعضی
عبارات را ایراد امثله کرده بعضی از دیگر قصاید حکیم و بعضی از باقی شعرا چون این بیت خاقانی

در مدح

در مدح پدر خود ** شعر ** نوح نه بس علم داشت گر پدرم نیست ** قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او **
و این بیت معزی که ** شعر ** چون هوا سرد شد بپرید جان ما میخانه به ** مصحف ما ساغر و محراب
پیمانه به ** از آنجمله است که گفته اند اینجا ناشایست است دلیری بر شرعیت دلیل کننده بر
بی اعتقادی شاعر و فتور قوت و صدق اعتقاد در دین نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی انتهی
بهر چه مفتی رایت قلم بدست گرفت ** قضا بر آب نویسد جواب فتوی را ** یعنی مفتی
رای تو بهر قصد که قلم بدست گیرد خواه بقصد فتوی او و خواه باراده فتوی دیگر و اگر چه فتوی
نوشته باشد قضا جواب آن فتوی در رد آن را بر آب می نویسد یعنی جواب آن فتوی
رای تو در رد آن مثل نقش بر آب محو و پست میکند و اینست آنچه در معنی این بیت مشهور است
و پوشیده نیست که جواب فتوی بحسب عرف قبول او را گویند نه رد آن را پس اولی
آنکه چون صاحب اصطلاحات بر آب را بمعنی در حال آورده بر آب نویسد را بمعنی در حال نویسد
و اگر بیم نامحفوظ یعنی آن شود که هرچه اقتضای فتوی رای است قضا در حال قبول میکند
و جواب می نویسد ** هر آن مثالی که توقیع تو بر آن بود ** زمانه طی نکند جز برای حفظ یا
یعنی هر حکم که خط تو بر آن نباشد از بس که باطل و بیکار است زمانه او را در هم می پیچید
الا برای آنکه صندار در وی پیچند یا آنکه او زمانه را طی نمیکند در روزگار نمیکند ابد الآباد
از روی آنکه در وی پیچند و از بس که باطل است کالای نیز ندارد که کسی صندار او بپیچد و وجه
در این

آرزو روزگار گذرانند ∴ ز غایت کرم اندر کلام تو نه نیست ∴ وجود هست مگر در حیز
تو نیست ∴ بهیچ لفظ تو هم نون بیّنه نه پیوندد ∴ با عتقاد تو ضد هست نون مگر بنیه را جمهور
بر آنند که یکی ازین دو بیت بدل از دیگریست چرا که مآل هر دو یکی است و جمع میان اینها
از ناسخ است اما اختلاف واقع است چه مآل بیت اول آنست که مگر در حیز تو نه نیست که
هرگز در کلام تو نه نیست و چیست در جواب سایل نعم میگوید و مآل ثانی آنست که هرگز
نون سلب و نیاز اندرین میدانی که هرگز جمع میان این نه نیست یعنی به بابی در کلام تو کلمه
نه که مفاد آن رد سوال است نیست بلکه این لفظ اگرچه این معنی ندارد در هیچ یک از
کلمات تو نیست مثلا هرگز متکلم به بنا بر منسوب بود بواسطه آنکه نه جزو اوست تا که
آن نه کلمه است که تکلم به آن منافی کرم باشد ∴ وجود به کف تو تنگ عیش بود
چنانکه امن و سلوت بجو اندر من و سلوی ∴ سلوت فراغ عیش و خوشی لـ
و عیش خوش و خورسندی من بفتح میم و تشدید نون گزنگبین و ترنجبین سلوی
مرغیست که بفارسی کرجنه و بعربی سمانی بضم سین مهمله نیز گویند بنی اسرائیل چهل سال
در تیه ماندند و هر روز برایشان مایده از من و سلوی نازل میشد اما چون خورش
منحصر در آن بود بسیار دلگیر شدند چنانکه بموسی ع تکلیف میکردند که دعا کن که عوض
این مایده سبزه از برای ما نازل شود و تفصیل این در قرآن مجید مذکور است حاصل معنی آنکه پیش

از وجود

از وجود دست کریم تو حال وجود خسته بود که حال بنی اسرائیل را در تیه نسبت کار خود
زاغ صید نیست ∴ وجود جود تو رایج فشاند ارنه وجود ∴ بر آن نیم نان قضا میفزود حظ ماخوذ را ∴
را بطرح ل
یعنی اگر وجود تمام عیار جود تو که را شه داد در قضا از دست قضا بیافت وجود ملک عالم
نمی بود قضا اصلا درها نمیتافت وجود که از اقلیم عدم ... آورده بود به نیم نان
نا رجه آن سلو را ... هر روزه خود کنند و بعضی رایج را رایج خوانده اند که بدل یای حطی
بای موحده و بدل جیم خای مهمله باشد و خالی از تکلف نیست ∴ زبان کلک
تو شمشیر فتنه با چنان ∴ که تیغ سید نماید بچشم خشتی سلو ∴ یعنی شمشیر فتنه با آن همه مهابت
از ترس قلم تو چنان شود که در چشم خشتی با کمال سیطره که دارد تیغ فولاد برگ بید نماید
یعنی هیچ از و اندیشه نکند ∴ ز جرخ خشم تیغ داشتن به آب ∴ ز خصم تا بشره
حلق به مجری سلو ∴ یعنی کار فلک آنکه تیغ ترا آبدار کند و کار دشمن آنکه گلو را ابراز
محل جریان آن تیغ آماده کند و کلام در ردیف این بیت مثل کلام در ردیف اول است
∴ ترا عطیه عمر چنانکه بها جنس ∴ کند کپینه بلش عطای کبیر را خواندانستن
این بیت موقوف بر دانستن بعض از اصطلاحات ائمه نجوم است پیش از شروع در شرح
بیت ذکر آنها باید کرد بدانکه در هر آنی یک جزو از فلک البروج بر افق مشرقی و جزو
دیگر بر افق مغرب خواهد بود آن جزو که بر افق مشرق است طالع و آن جزو که بر افق مغرب است

سابع و غارب گویند و از طالع گرفته بر توالی بروج فلک البروج را به دوازده
قسمت کنند و این را بیت گویند جزو فه اثنا ان طالع و غارب بیت با بیت چهارم
و دهم اوتاد گویند و آنچه در پی اینهاست که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد
اوتاد مایله گویند و آنچه در پی اوتاد مایله هست که سیوم و ششم و نهم و دوازدهم باشد
اوتاد زایله گویند سهم السعادة جایی هست از فلک البروج که بعد او از درجهٔ طالع بر توالی
بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور
باشد و اول جوزا طالع سهم السعادة اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع جزوی است
از فلک البروج که نیرین در وقت اجتماع در آن جزو باشند و استقبال جزوی است از
فلک البروج که در وقت مقابلهٔ نیرین آن نیر که تحت الارض هست در آن جزو باشد
باید دانست که منجمان بروج دوازده گانه را با خانها منقسم بر کواکب سیاره قسمت کرده اند
که هر یک یک برج یا دو برج تمام بکوکبی دهند و آن را خانه آن کوکب گویند چنانکه اسد
خانهٔ آفتاب گویند و گاه هر یکی از بروج را چند قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان
قسمت کنند پس اگر هر برجی را سه حصه مساوی کنند هر حصه از آن ده درجه آن کوکب
گویند که باو داده اند مثلا ده درجهٔ حمل را وجه مریخ خوانند و اگر هر برجی را به پنج حصه
مختلف کنند و هر حصه را بکوکبی دهند آن را حد او گویند مثلا شش درجهٔ حمل را بمشتری
دهند

دهند و آن را حد او گویند و حدود منسوب باشد الا آنکه منجمه را دیگر بود انکه حمل و اسد
و قوس مثلثهٔ آتشی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثهٔ خاکی اند و جوزا و میزان و دلو
مثلثهٔ آتشی اند که باد گویند و سرطان و عقرب و حوت مثلثهٔ آبی اند و ارباب
مثلثهٔ آتشی آفتاب و مشتری و زحل بروز و بشب مشتری بر آفتاب مقدم دارند
ارباب مثلثهٔ خاکی بروز زهره و قمر و مریخ و بشب قمر بر زهره مقدم دارند
ارباب مثلثهٔ هوایی بروز زحل و عطارد و مشتری و بشب عطارد را بر زحل مقدم
دارند ارباب مثلثهٔ آبی بروز زهره و مریخ و قمر و بشب مریخ بر زهره مقدم دارند
و هر یکی از سیارات را اختصاص بدرجه از فلک هست که بدیگر درجات نیست
و دیگر کواکب را آن اختصاص بدان درجه نیست و آن درجه را درجهٔ شرف آن کوکب
گویند چنانکه درجهٔ نوزدهم حمل آفتاب را و اصول دلایل کیفیت عمر بر سه نوع است
یکی دلیل عمر دیگر دلیل تن که تقدیر عمر ازو است دلیل جان است هیلاج و دلیل تن را
کدخدا خوانند هیلاج لغتی است یونانی یعنی کدبانو و در اصطلاح یکی از پنج جزو است
علی سبیل البدلیة بدین ترتیب اول شمس دوم قمر سیم سهم السعادت یا جزو اجتماع مقدم
چهارم سهم السعادت یا جزو استقبال مقدم پنجم درجهٔ طالع مثلا چون زید متولد شود
اگر شمس در بیت طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم بود از دست شمس

باهیلاج خواهد بود والا نظر بر قمر کنند اگر در یکی ازین پنج برج مذکور بود در هفتم یا در چهارم
یا در پنجم بعد از برج طالع هست قمر هیلاج هست والا نظر کنند که مقدم برین تولد
اجتماع نیرین بوده یا استقبال تا اگر مقدم اجتماع بوده باشد اول نظر بجزو اجتماع
مقدم کنند پس سهم السعادة و اگر استقبال مقدم بوده باشد اول نظر کنند بسهم
السعادة پس بجزو استقبال مقدم هر یک از اینها در وتد یا مایل وتد باشند
هیلاج اند و اگر هیچ از اینها در وتد یا مایل وتد نباشند هیلاج درجه طالع خواهد بود و اگر
تولد بشب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس و در ترتیب دیگر هیلاجات
در هیچ صورت تفاوت نیست اما کدخدا آنست که بر برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج
در وست مستولی باشد یعنی صاحب آن خانه باشد یا یکی از شرف و حد او
در آن برج باشد یا از ارباب مثلثه باشد یا وجه او در آن برج باشد و ترتیب در
استیلا ترتیب دیگر است و هر کوکبی که کدخدا شد عمر دهد سه عطیه هست کبری
و وسطی و صغری عطیه کبری شمس که بیش از همه هست هزار و بیست سال است
و از زحل که کمتر از همه هست پنجاه و هشت سال و کسری و عطیه وسطی عطارد
که بیش از همه هست چهل و هشت سال است و از نیرین که کمتر از همه هست سی
و نه سال و نیم و عطیه صغری زحل که بیش از همه هست سی سال است و از زهره که کمتر
ازانها

ازانها هست هشت سال و دیگر سیارات را عطایا باین طریق هست سال شمسی بحسب
از یک دوره آفتاب است فلک البروج را و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز
و کسری میشود بیش از ربع چنانکه قدما یافته اند و کم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند
و اما باتفاق هر چهار سال یکروز حساب میشود در سال چهارم سیصد و شصت
و شش روز گیرند و این سال کبیسه گویند بنا بر آنکه او را برین روز زاید انباشته اند
چه کبیسه در لغت انباشته را گویند و شبیه باشد که این روز را نیز کبیسه گویند
سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز هست و پانزده جزو از روز هر گاه روز را سی
جزو کنند یعنی خمس و سدس از روز و این کسر را در هر سه سال روزی گیرند و سال
سیم سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند اما در سی سال تقریبا از یک روز زیاده میشود و چنانکه
در هر سی سال یازده روز میشود و مقصود معنی آنکه تا ابتدای تا عمر عطیه کند که
هیلاج آن عمر عطای کبری را کبیسه او کند یعنی مدت چنان باید که از کسر و کبیسه
او عطای کبری بالا رسد و چون مقام مقتضی مبالغه هست ما این کبیسه را بر کبیسه سال
شمسی حمل کنیم و از عطای کبری عطیه کبری شمس اراده نمائیم که از دیگر عطایای کبری
بیش هست تا مجموع سال عمر صد و هفتاد و پنج اندر و هلیت سال شود والله اعلم
نسیم با خوشی و بوی خوش همو که گرده سواران اندرون بهشت بفتح همزه و بعضی بضم

نیز خوانده اند بسکون را و کسر دال ماه دوم فارسیان و در فرهنگ یعنی روز سیم از ماه نیز
آذر اضحی بفتح همزه روز قربان در آن سال که این قصیده گفته شده عید قربان در اردی بهشت
واقع شده ستر ضد هتک دارنده اهلی بکسر زه جنبر از پیش خود بستن و نوشتن زیر بود
شعری بکسر شین ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار گویند و بعضی از
طوایف آن را در ایام جاهلیت بجای خدا پرستیدندی کذا فی الکنز اما التحقیق چنانکه در تفهیم
مذکورست آنست که ستاره بزرگ روشن را که در دهان کلب الجبار است که یکی از صور جنوبی است
و کلب الاکبر نیز گویند شعری یمانی خوانند و ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر که آن هم
یکی از صور جنوبی است در روشنی خوردتر و بسیار خردتر از و مایل بشمال چنانکه بعد میان هردو
نیزه بالا باشد شعری یمانی بعد از جوزا طلوع کند و آن را شعری شامی خوانند و او
با سرطان طلوع کند اطفال باغ سبزه و نبات و نهالهای نورسته و شاهزادگان نوخیز
کذا فی الشرفنامه بلاغت بکمال رسیدن طوطی در خفی است در بهشت مانی نقاش مشهور
که دعوی پیغمبری کرد و تصویرها معجز خود ساخت و مانویه اصحاب وی بیند رایت علم ارزق
بضم زاء معجمه و میم و را مهمله مشدده زبرجد بفتح زا و با موحده و جیم کذا فی الصحاح افعی
معروف گفته اند افعی چون در زمرد بنگرد کور شود سنگ معروف دوق رو عشار درون
دکرامی ذیول بفتح ذال معجمه برخورده شده و کابیدن فربی فربه رواج جمع رائحه را آنکه بوش

بتره

ستیزه بکسر سین ناسازگاری گستی بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله گیاهیست
معروف معیار بکسر میم آلتی که بدان چیزها معادیر جمع مقدار الست اندازه شود
شوری بضم شین مشورت کردن احیا بفتح همزه زندگانی موتی بفتح میم مردگان
ماوری بفتح میم جای لات و عزی بضم عین و تشدید زاء هر دو نام دو بت است که کفار عرب
گذاشته بودند مدار بکسر میم و سکون دال مهمله لخت کذا قیل و در لغت عرب مدری
بکسر میم آلتی است از چوب که سر بدان خارند و شانه کنان موی و در بعد الکاموار
کنند و ملحمت و نیز سر جای خاره گویند و در اشارت برده و حضار آکنی دشمنان ممدوح
خواهد بعد ضمیر او در این بیت راجع بکعبه ملک است چنانکه ضمیر شین در بیت لاحقان و شعر
خواندن راوی روایت کننده و در زمان سابق شعرا خود پیش ممدوح نمی خوانده اند بلکه
هر شاعری راوی داشته که در حضور ممدوح استاده شعر او را بآواز خوش میخوانده مسعود سعد
گوید در خطاب ببرادر خود ابو الفتح نام بیت بر من این شعرها بعیب بگیر خواجه بو الفتح
راوی بشنو تو با آواز جانفزای بدیع همچو مهلب که اندر وست بیر چو اعشی و آرزو جریر
بفتح جیم و کسر را مهمله و اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه شاعر
القصیده الرابعه
مشهور زند بشارت باد بشارت نصر قرابینه با نام دین را شد در جهان
خواجه زمان و زمین را نصرت یاری کرده و فیروزی داده و بخشیده و باران بخشش آنکه بیسر

بیمن دبیرش نطق نظر داده انکلک و نگین را ؛ یعنی یمین او دبیر قلم را نطق داده

که آن صریر است و دبیر را در سکون نگین را نظر داده که عبارت از زدن نگین است

بر احکام در فرستادن با طراف و اطراف ممالک به پیوند و نسبت نگین به یسار بنا بر آنست

که اهل سنت خاتم در دست چپ کنند و در هدایه فقه حنفی مذکور است که اگر چه سنت

که خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار رفضه است اهل سنت علی رغم ایشان

در دست چپ کنند ؛ قلزم و کان را به مستغنیه گفته اند بخشش کلک و نگین

یعنی آن یسار و یمین را یعنی کلک و نگین که از یسار و یمین او نظر فایده برده اند

فایده بر ندادند اول نیستند بلکه قلزم و کان را که یسار و یمین ممدوح هستند تکمیل مستفید اند

مقدم بر کلک و نگین است و این کنایه از آنست که ممدوح بیش از مرتبه منصب وزارت

فایده بمردم میرساند ؛ حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش در تمامی کرد

رنگ در ثمین را ؛ یعنی خط ممدوح را نقل در ترتیب حسرت که در حسرت آن نظم رنگ در

ثمین در رنگ بردن یعنی رنگ بر خط ممدوح میبرد چنانکه در ثمین رنگ بر او میبرد

اما در نسخ قدیم که بار رنگ هنگ بنظر رسیده و حقش معنی آنست که در ثمین

در حسرت ترتیب خط او چند لنگ گریسته که رنگ او در ثمین شد یعنی کم یاب شد و با آخر

رسید بنا بر نسخه اصل نیز مثل این معنی محتمل است و محصلش آنکه حسرت ترتیب خط او رنگ

باب ۱۲

بر در ثمین را کم کرده و الا بی جمیع چیزها مرتب بی منظوم حسرت بر ترتیب خط تو بر در

نه رشک بر نظم در ثمین ؛ کیسه کان چون بگنج جود به پرداخت ؛ لجه عمان بسوی

لجه تافت دفین را ؛ لجه بضم لام و فتح جیم مشدده آنجای دریا که عمیق باشد

دفین آنچه در جایی پنهان کنند یعنی چون دریا دید که ممدوح کیسه کان را پرداخت

و الحال نوبت با او رسیده که کیسه او نیز پرداخته خواهد شد عمان خود بسوی لجه تافت

تا در های خود را دفع کند و از نظر ممدوح پنهان سازد یا آنکه عمان دفین خود را به سوی

لجه که دورترین مقامی است از دریا تافت و آورد و آنجا حفظ نا مضبوط تر باشد

تا به دست ممدوح بدو نرسد یا آنکه چون ممدوح هر چه در کیسه کان بود بخشید

دریا دید که دیگر چیزی نیست که او بخشد عمان حقه ها بطرف لجه حقه تافت بر آورد (آوردن)

دُرها که دفین کرده بود تا ممدوح بخشد و تواند بود که در کلمه پرداخت بدل با دو حذف نون

باشد و بنا بر این تقدیر نیز احتمالات ثلثه باز کشت تغییر در عبارت شرح جاری است

چنانکه گوییم چون کیسه کان را بگنج ممدوح نکرد دید آن را نه پرداخت بحر عمان بسوی

فاخته و ل — لجه تافت و فتاقل ؛ فاخته دعش از زمانه بیهوده بجست (خوابست) شیر سپهر از برای

لوح سرین سل ؛ گویند قضا کز پی سباع نوشته است کاتب تقدیر جز نوع (لدین) را

سباع بفتح سین جمع سبع و سبع بفتحتین مثل شیر و پلنگ و غیر آنکه جز زنکبر جا

وسکون را مهملتین تعویذ بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی آن
فاتحه که مانع اوست از برای لوح سرین خود از زمانه میخواهند یعنی میجویند کسی
مدفوع ببر ران او باشد قضا در جواب او گفت که فاتحه حرز جبرئیل است و زمانه
کاتب تقدیر چه هرچه مقدر اوست زمانه در اظهار میسازد کاتب تقدیر که حرز
جبرئیل از برای سباع می نویسد ∴ حصن هزار اسب اگرچه ببر در این ملک
سد قدیم است حصنها حصین ساه کعبه دل از رشه بدید فضایش سجده کنان
بر زمین نهاده جبین ساه حصن بکسر حا حصار حصین بفتح حا محکم فصیل دیوار خرد
که خارج از قلعه و باروی شهر باشد بعد از انکه پادشاه عصر سنجر شاه در ملک خراسان
قلعه هزار اسب که محکمترین قلاع خراسان بود حصار کرده و بواسطه فرود آمدن فصیل
قلعه بتصرف در آورده اراده قتل اهل قلعه داشت وزیر مانع شده ابن قطب الدین
بوجود آمده فصیل است و سه بیت سابق ببر و که در نبیح مختصر ایراد کرده ایم از
بشفاعت وزیر صادر شد الاثنین بنای بکسر نون با بای حطی نام پهلوانی و پادشاهی
تکین بفتح تا و قرشت با کاف نام پهلوانی و پادشاهی اما صاحب شرفنامه اول
بتقدیم با بر نون و ثانی را تکین بکسر کاف فارسی تصحیح کرده و صاحب مجمل التواریخ
ینال تکین را هردو یک کلمه داشته و گفته که پادشاه ایلیغ را بکسر همزه و سکون تا و
و کسر لام

و کسر لام و سکون یا حطی و غین معجمه ینال تکین گویند و ایلیغ از بلاد مشرق است اما
موافقت بیت سابق مقتضی آنست که او نام باشد یا دارد عطف کاهل الواقع فی النسخ
تفحص کاویدن و جستجو کردن غنب بفتح غین معجمه و با و شین مثلثه لاغر و سست بکسر کاف
حلقت جنین بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق بضمتین کناره آسمان و کناره
جهان معین بفتح میم آب پاکی روان صاف رزین بفتح را مهمله و کسر زا معجمه آرمیده
و استوار و بلند خرزین بفتح خا معجمه سه پایه که زین بر بالای آن گذارند خنک
بکسر خا اسب سفید مرمر بدو حا مفتوحه با سرخت که آواز کند حنین بفتح حا
مهمله آرزومند گشتن انین نالیدن مثلثه بضم میم و سکون تا و مثلثه گوش و بینی
بریدن عریب بفتح عین مهمله پشه و مقام شرزه جم بفتح را و سکون جیم سنگسار
کردن و انداختن اصطناع نیکویی کردن حبل رشته متین محکم زنگ سبز آرد

القصيدة الخامسة

یعنی حبل لبد ∴ ای داده بدست هجر مارا ∴ خود رسم چنین بود شمارا ∴ هر لحظه
کجی زهر دگرگون ∴ کس در نه بهر تن این دغارا ∴ دغا بفتح دال و غین معجمه دغل و ناراست
و بد حلق یعنی هر لحظه زلف پرپیچ و تاب بطلب باز لف حیله گر ناراست را بنوع دیگر بر دوش
فرو گذار را عنان اختیار خود بدست او نخواهم چه داد و ز پی او نخواهم خورد ∴
گفتم که کنون ز در که دل ∴ ز تیره عیان کند وفا را ∴ یعنی وفایی که همیشه امید آن داشتم

و هرگز لذکس نمیدیدم حالا غلبا خواهد دید ۞ خاک قدمش بتر بنباند که در کوشه کوش
کیمیا سا ۞ مشنوع کرده که از والا گاه مردم کوش مردم مانده ۞ و زرکرد زرد باز دارد ۞
چون ظلمت چشمه ضیا را ۞ یعنی هوا از کثرت گرد مثل ظلمت میکند ارد که نور آفتاب به مردم
ناید ۞ تا ردی بحیطه خواسع ۞ اورده رماند حرخطا را ۞ مانده یعنی گذشته و صاحب
شرفنامه بابد بدوال مهمله نقل کرده و گفته که حرف با را آگاه باشد که بقرینه سابق حذف
کنند انتهی پس باید بمعنی ماندن باشد ۞ تا هیچ نسب بود ز ایمان ۞ در دیده مردمی
حیا را ۞ یعنی تا حیا را در دیده آدمی بجا بر بعضون صدق مشحون الحیاء من الایمان
اصل و نسب از ایمان است پادافش بابای فارسی جزای نیک و ناف بفتح واو و ثا
مثلثه خانه باغ یعنی دراز کمی استین زدن منع کردن و به رونق ... پذیره
بفتح با و فارسی استقبال و در شرفنامه پذیره بکسر یای ... کسی رفتن و امری
قبول کردن و فاعل از این هر مصدر وغا بفتح واو و غین معجمه آواز و غوغا و جنگ
درخط شد یعنی متغیر و آزرده شد و یعنی چه و به هوش شد نیز بنظر رسیده
گرزه بضم کاف فارسی و سکون را مهمله و فتح زا معجمه مار بزرگ که سر بزرگ داشته
باشد لوا بفتح لام علم شکر بضم میم و فتح کاف ماشابت کبریا بکسر کاف بزرگی
و پادشاهی ۞ سپهر رفعت کوه وقار دریای سخا ۞ پناه دین خدا آن جهان قدر روا بها ۞ القصيدة الثامنة عشر

بها بضم با موحده تابنده که و روشنی ۞ کشد ز کلک خطا بر رخ قضا و قدر زلند
بنطق خطا بر کف صواب و خطا ۞ یعنی در نویسنده که و وزارت صاحب مرتبه است که خطا
بر نوشته قضا و قدر میگیرد و در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه نطق آواز هیچ کلامی
ورای کلام او خواه صواب و خواه خطا کاری نمیاید چه هر که خطا بر کف باشد از وکار
نیاید ۞ گذشته با تو هر آذر بهتر از کانون ۞ نهاده با تو هر امروز وعده فردا ۞
آذر بذال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان کانون ماه آخر پاییز و ماه اول زمستان
از سال ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصرع مکتوب است که گذشت
با تو هر امسال آذر و کانون و هم کانون را بر کانون الاخر که ماه آخر زمستان است اول
حمل باید کرد یا از آذر ماه از تاریخ قدیم که شهور او در فصول اربعه میگردد اراده باید نمود
چه آذر از تاریخ ملکشاهی یعنی کانون الاول از سال رومیان است و اراده کانون بعینه
الاول التزام آنکه هر ماه مستحضر ... در اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلفی نیست مسند
بفتح میم و نون تکیه گاه سمو بضمتین و تشدید واو بلند شدن علو بودن سمو
بلند شدن و بلندی جستن و بزرگوار شدن و رزدن و غالب شدن و بالا مدروس
ناپدید شده و جامه کهنه شده خضرا بفتح خا سبز و آسمان ناسخ بیای فارسی
و ضم سین مهمله و سکون خا معجمه جواب لو لو بضم لامین و سکون همزتین جمع و مفرد

القصیدة الرابعة

بر آمده یعنی مروارید و مروارید‌ها لالا درخشنده و تابنده و این لالا در صفت لولو مستعمل شده کذا فی الشرفنامه نشو و نما بفتح نون نیان بالیدن و افزایش کردن با رکاب توخاک است یعنی هنگام سواری تو بر و مطیع و پست کذا فی الشرفنامه باعنانت جها یعنی چون عنانش انداختی چو باد روان شود للقافیه کاج بکاف و جیم تا زیانه سیلی کرس بضم کاف تا زیانت هش برپاش کسی زدن ❊ سپهر رفعت و کوه وقار دلجو سخا علاء دین که سپهر نیست از سناء و علا سنا بفتح روشنی و بلندی علا بفتح بزرگوار شدن و بلند شدن ❊ زنور رای تو روشن شده است راه سپهر ورنه کی رودی آفتاب جز بعصا یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن نمی شد آفتاب از ظلمت و تیرگی آن مثل کوران بعصا راه رفتی یعنی تا آنکه فلک سطح رای تو روشن یافته آفتاب دکتف لا کسی که مثل کوران بعصا راه رود چو جا رای روشن تو اند ساخت و عصای آفتاب خطوط شعاعی او است ❊ زمرد بن تحشش انداز دما بقوت جذب ❊ زدیده مهره افعی بیرون کشد زقفا جذب کشیده در بودن یعنی سم زمرد رنگین است در روز جنگ مهره مار را که در سر او است از چشم او بیرون کشیده باآنکه روبافعی نداشته باشد بلکه قفا باو داشته باشد و بطرف دیگر رود یا آنکه او در روز جنگ مهره چشم افعی را یعنی مردمک چشم او را از قفا افعی بیرون کشد ❊ زمانه سیر کامروز سر انگیز بر

انگیزی

انگیزی ❊ بعالمیست برد کاندرو بود فردا ❊ یعنی اسپی که مثل روزگار سریع السیر است و چون او در ابر انگیز پیش از گذشتن زمان و آخر شدن روز سوار را بعالمی برد که فردا در آن عالم است یعنی عالم ابد یا آنکه سوار را بعالمی برد که امروز در آن عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا آنکه سوار را بعالمی برد که امروز نسبت باکنان آن عالم فردا باشد چون در علم هیأت مقرر شده که هرگاه از سه کس که در جزوی از اجزاء الارض مجتمع شده باشند یکی در همان جزو مقام نماید و دیگری رو بمشرق و ثالث رو بمغرب روانه شود تا آنکه بمحل اجتماع عود نمایند یکروز بعینه نسبت بایشان روز مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت بآنکه بجانب مشرق رفته بود شنبه و نسبت بثالث پنجشنبه خواهد بود و علی هذا القیاس پس تواند بود که مراد از عالم ابد تا عالم ازل این باشد کاو را پنجشنبه مثلا از جزوی از سطح ارض رو بمشرق بتازد پیش از آخر شدن روز بار بانجا جزو رسد و پنجم روز نسبت باو و بنابر مقدمه حقه که در هیأت ثابت شده چهارشنبه باشد و در رفتن بعالمی فردا در آن عالم است یعنی عالم ابد در حق او صادق باشد یا آنکه اگر او در روز مذکور از مکانی رو بمغرب برانگیزد پیش از گذشتن روز بانجا رسد جزو رسد و بنابر مقدمه مذکوره همان روز جمعه باشد و در رفتن بعالمی که امروز فردای آن عالم است یعنی عالم ازل در صف او بتنگ واقع باشد و فرق میان این

تقریر دوم تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن ازل با عالم ابد مراد است لاجرم
ازایشان که خواهند باشد و حضور نزد او دی بامد خلی حیثیت و لیف علی زمان متصورات
بی آنکه بسبب قطع مسافت و اختلاف اعصار از عرضه باشد بلکه مسافت اصلاً
ملحوظ نیست چنانکه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق جب کر بتاب بتو عنانش بکشد
از سر در تا ابد انجا بیک دم صورت فردا کیرد و در تقریر ثانی از رفتن بیکی ازین دو عالم
بجزء خاصی از ایشان که حضور نزد او دیر او ایضاً رفتن بسبب قطع مسافت مطلوب است
و بنا بر مقدمهٔ مذکوره ثابت درین بیت اگر عود را بجانب اجتماع اخذ نکنیم بلکه قطع مسافت
تا بجدی که منشاء اختلاف ایام باشد اعتبار نمائیم و اگرچه بجانب اجتماع نرسیده باشد
تواند بود که مراد از علی که نزد او در آن عالم است آن جزو از وی باشد که قطع مسافت
بدو منتهی شده فتأمل و بنا بر سخن اگر زمانه سیر و زمانه وزه اراده کنیم بر بعید نیست
خذلان بضم خاء معجمه است و بزرگ عتاب بکسر عین عطا کند و بر کسی کرفتن
و سزا دادن توان بخشیدن و بخشش بسیار بفتح حاء حطی توانکر فتح الباب نوال
هرگاه کوکب خانهای ایشان برابر یکدیگر کند چون میل ایشان اتصال باشد آنرا فتح
باب خوانند یعنی کشادن در پس اتصال قمر با آفتاب برحل فتح باب باران و برف
از میده خوانند و اتصال زهره بمریخ باران و سیل دیگر کسد برق و رعد و اتصال عطارد بمشتری
فتح باب باد

فتح باب باد کذا فی التفهیم قران بفتح قاف هرگاه مطلق مذکور شود مراد از و
اجتماع زحل با مشتریست و ایشان را ستاره قران باشد کوچک و میانه و بزرگ کذا فی نسخة
اول بعد بیست سال و ثانی هر بعد دویست و چهل سال و ثالث هر نهصد و شصت سال اول بعد بیست سال
واقع شود الخ فیه امتزاج آمیخته شدن چهار امهات حکما را اعتقاد آنست که از تأثیر
افلاک در عناصر نتیجه که حیوان و نبات و معدن است بهم میرسد بنا بر آنکه
افلاک را آباء و عناصر را امهات و نتایج موالید گویند دنگال بفتح ذال معجمه آب
و ادراک خلا بفتح جایی که در وی کسی نباشد ملا بفتح نقیض خلا احصا بکسر همزه
شمردن و نوشتن و ضبط کردن استقامت بکسر همزه راست شدن و راست
ایستادن بسیط سطح کف الخضیب ستاره ایست روشن بر کرسی ذات الکرسی
که صورتیست هم از صورتهای شمالیست و افضل المحققین مولانا شمس الدین محمد
خفری در شرح تذکره نوشته آورده که مشهور آنست که هرگاه کف الخضیب بنصف
النهار رسد در آن وقت دعا مستجاب شود الا از ظالم النصیحة ۵۸ آنکه می خیزم النصیحة الثامنة
به بیداریست یا رب یا بخوابست خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب
حال من بنده زحال دیگران بودن بتر حال دعد الحق بتر باید که باشد از رباب در جمیع
نسخ دعد مکتوبست و دعد بفتح دال مهمله نام زنیست از مشاهیر محبوبان عرب

خواجه سلمان گوید ش همانا که در پیچ و تاب طبع سلمان رهست ش که در نقاب لعل ابواب بعد عدی سلیم ش

اما المناسب والیق آنست که رعد باشد بفتح را و سکون عین مهملتین بنام عاشق

رباب بیت بفتح را و حطه با دو بار موحده خواجه سلمان گوید ش رعد چون رعد از درد

نالد بود از رباب ش تا چون هوا خوش داری فدای غنچه بعذرا شود ش ما چه بزرگ

و قومی از بزرگان ریشه گون ش دایم اندر عشرت از خود بیگه چون سداب ش سداب

بفتح سین گیاهیست معروف که بر که تا خود رسند ولد و زبان آب چون بر آب سقوط

حمام خورند یعنی مانند مشک قصب سبد از آن بودیم و دشمنان ساکن وفا رعنا و عیال لازم گو

که در شسته بگمان این که دیگر ترا احتیاج واقع نخواهد شد سبب این اند بهم عشرت

میکند انیدند ش انور ز آن شنیدانه چه میگوید خموش ش کاو بار اندر میان دارد در آن

خود خلاب ش خلاب بفتح خا معجمه زمین گل ناک که پای در آن بماند یعنی خلاف عقل

و عشرت دشمنان را از عیب محروم بوقت او در ع چراکه او مجبور در پیادست که آنست

راز است از غنیمت و تغییر از آنکه جمع کرد دشمنان محمود خود بکار کرده ش قطره باران

از در براد آنکه که کلاه چکید ش کو کلاهی بر سرش ننهاد ش خالی از حباب ش حباب بفتح

حا معروف و در اصطلاحات کلاه بر نهادن یعنی تخته کلاه کردن و چیزی را اختیار کردن

و تعظیم داشتن و نمودن بنا بر اول همزه در کلمه سلخ باج بابت و بنا بر ثانی تنظیم و تفصیل آنکه

یک از قطره

یک از قطره بر آب چکانید تا از آن سر تخته کلاه حباب بر سر ننهاد و در ازار سوا نکرد

و محصل ثانی آنکه ابر یک قطره نبخشید که آنرا در نظر معظم نداد ش از بهر حباب

غرض رفتم بیفتادم ز راه ش این مثل شنیده بر اذا کان الغراب ش در روضة الصفا

مسطور است که خلیفه بغداد را کبوتری بود که از نتایج متصرفات خود دوستی

روز نامه را گرفته ع به بغداد میبرد در اثنای راه او در ابسق و صاعقه گرفت چنانکه راه گم

کرده و ندانست که بغداد در کدام سمت است مضطر شده آهنگ زمین کرد زاغی دید

پیش از رفتن بعید اند هم تنظیم حال نحو بعرض رسانید آن زاغ را شاهین مصاحب

دیرینه بود در قلعه کوهی که در هوا لطافت آن بیابان بود در کمین نشسته چون زاغ صید

دیدی او را زود ادی تا شاهین آماده صید شدی و بعد از آن صید ابدام ادا انداختی

و خود هم از نیم خورده نصیب خوردی زاغ زبان بدل لالا کبوتر گشوده گفت ره کم گم

خدا تعالی ترا امر کرده تا در بیابان باشم و گمشدگان را راه نمایم گفتم پرواز کن

در قلعه این کوه نشین که بغداد نمایان است بعد از آن بسلامت برو کبوتر بیچاره فریب

او را گوش کرده خود را بدام شاهین انداخت اشهر و اشاره با آنکه بیت در میان

عرب شده که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکینا یعنی که هرگاه

که زاغ دلیل قومی باشد زود باشد که ایشان را راه هلاکان نماید و هرگاه کسی سخن غیر

بضلالت افتند عریانان مثل بر و خوانند مشیب بفتح میم و کسر شین پیر شدن
شباب بفتح شین جوان بودن نعیب بفتح غین معجمه بانگ و فریاد من غاب خاب یعنی
هر که غایب شد به نصیب و بهره نمی رسد قصب بفتحتین جامهای باریک کتان کذا فی
الصحاح و از خواص کتان یکی آنست که چون ماهتاب بر او تابد پاره شود زوایا بفتح زا
جمع زاویه و زاویه کنج کنج بضم کاف فارسی کنجایش ایاب بفتح با یاد حطی بسوی رجوع
آمدن رقاب بکسر را گردنها مالک رقاب یعنی کسی که مردم از حکم او گردن ننهند نه پیچند سر
مصدر لیست میمی بمعنی سر از نهادن و باز گشتن پای متاد ست گویند فلان پای فلان بدارد
یعنی پا و مقاد مستقل تواند کرد عقار بضم عین مهمله با قاف شراب تبت بکسر تا
زشت و با موحده مشدده نام شهریست مشک خیز کذا فی رسایل الطوسی و آنها که لان
تصحیح در حاشیه چنین بضم اول و فتح ثانی تصحیح کرده و اعتماد برین بیش است تاب
خالص سراب بفتح سین آن روشنی که در صحرا مثل آب بنماید و آب نیست بدره بفتح
در اده هزار درهم رزمه بفتح را و حطی و میم و سکون زاء معجمه در نسخه میرزا شرفنامه
نیکو قماش اما در سامی بکسر را آورده ثیاب بکسر ثا مثلثه جمع ثوب ثوب جامه
حتی توارت بالحجاب یعنی آنکه آفتاب چون تو در حجاب نقاب پنهان شد و این
کلام مقتبس از سوره سلیمان است غرغر بدو غین معجمه مفتوحه درون گلو که سر حلقوم است
کذا فی

کذا فی شرفنامه عقاب بضم عین پرنده ایست که او را اله گویند بفتح همزه و ضم لام خضاب
بفتح خا معجمه رنگ حنا عنده علم الکتاب کسی که هر چه در لوح محفوظ است بیش او حاضرست
یعنی خدای عز و جل شرج بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون جیم تار زینده خیمه کذا فی شرفنامه
و درین بیت تشبیه منقوش شده یعنی تا خیمه تنگ شرج ندارد چنانکه ستون عماد ندارد
و تا طناب هیچ گره ندارد چنانکه تا بنداده نبرند بکسر نون و فتح زا فارسی غمناک
و درو مانده و پژمرده گشت از دل من وار غم بیت کارم نشود به از نوای
نوایب سبحتها و ضیتها از مستوی زر دحل معلو بشیر مستقی زنجیر و از جیب
یعنی مراتب سه گانه زحل متغیر شده در سبتها او علا بجیبها مبتذل گشته و مراتب تصغیر
از هجو که هرگز برابر نگردد بوجود نیامده و نخواهد آمد بطالع من واجب شده مواظب بضم میم
و کسر ظا معجمه کسی که دایم بکاری قیام نماید طاعن نیزه زننده ضارب زننده جانی جفا
کننده و در اینجا گیرنده بکار خود و مرد زبون ناکس بی وجود غضب غضب کننده رسل واحد
دمع بفتح دال مهمله و سکون میم اشک ساکب ریزنده عوایق جمع عایق و عایق مانع
علایق جمع علاقه و علاقه بفتح عین باز بستن یکی بدوستی یا بدشمنی عوالی نیزه های بلند
قواضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرهای برنده و بکسر صاد مهمله ترک آن کننده
پیش از آنکه سیراب شوند کله بضم کاف تازی و فتح لام مخفف موی جمع کرده و بکاف فارسی

نیز گفته اند حاجب ابرو لاعب بازی کننده لبت بفتحتین باد و بفتح سین مشدده مرجان
سرخ در نزهة القلوب مرقوم است که بسد در قعر دریا میباشد مانند بیخ درختها شاخ و مرجان
سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز می باشد انتهی و در عجایب البلدان مسطور است
که منبت او قعر دریا است رنگش سبز باشد رستنی که چون برکشند چون باد برآن
وزد و آفتاب بروی تابد سرخ گردد معاشر جمع مصاحب معاتب عتاب کننده تائب توبه کار
جماش بفتح جیم کثیر الجشه و جشه در لغت بازی است و بمعنی مست و دلیر و شوخ نیز استعمال
کرده اند کذا فی الشرفنامه قلاش بفتح مجرد و بیچیز ایضا فیها تاجر تجارت کننده نوادر
کم یافت شدگان و او جمع نادره است غرائب جمع غریب بیگانه و چون عجائب جمع عجیب
صاحب حق کننده و حق گوینده واهب بخشنده کتائب بفتح کاف با یای قرشت لشکرها
و او جمع کتیبه است ایضا طاغی بفتح طا غی گمراه و نافرمان و از حد در گذشته محارب بفتح
میم جنگ کننده براثن جمع برثن بضم باء موحده و ثاء مثلثه پنجه شیر مخالب
بفتح میم و کسر لام جمع مخلب بکسر میم و فتح لام چنگال مرغ مکشوف ظاهر و آشکارا
مشغوف آرزومند قادم از سفر آینده ذاهب رونده تجارب تجربها مناجح؟ بفتح
میم گوشها مواهب بخششها مکارم بفتح میم و کسر را بزرگیها و بزرگواریها مناقب بفتح
میم بزرگواریها و بلندیها قانون اصل مناقب هنرهای نیک ملک بضم میم پادشاهی
[illegible]

مخاطب بضم میم و فتح طا کسی که با او سخن گویند ملک بفتح میم و کسر لام پادشاه
مخاطب بضم میم و کسر طا سخن گوینده مطامح نظرها مطمح مکاتب مکتبها کسب درج
بضم دال و سکون را جمله صندوقچه که مروارید بدان نهند لآلی بفتح لام و مد الف
مرواریدها مآرب حاجتها خازن خزینه دار نائب قایم مقام مصابیح بفتح میم چراغها
دانه و مهرها ادرار بکسر همزه پیوسته گردانیدن بخشش راتب بکسر تای قرشت
وظیفه هرروزه مبادی جمع مبدأ و مبدأ اول کار و جزو مبادی در علوم را کتب اصطلاح
تفصیلی است که این مختصر بیان گنجایش آن ندارد عواقب جمع عاقبت عاقبت
آخر کار ثاقب با ثاء مثلثه تابنده || نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست
چین سر زلف تو رونق عنبر شکست || جرعه جام لبت پرده عیسی درید || نقطه نون
خطت خامه آزر شکست || جرعه بضم جیم و سکون را و آب اندک ساغر آزر بمد الف
و فتح زا پدر ابراهیم که در بتگری مشهور بود و مراد از جرعه جام لب تنفس و حرف
تکلم است و از نقطه نون دهان یعنی نفس تو در احیاء اموات نفس عیسی را رسوا و خجل
کرده و دهان تو قلم آزر را شکسته و او را از شغل خود معزول ساخته یعنی آزر با آنکه سر بتگر
در تصویر بیمثال است چنین دهن نتوانست || تیر تیغش بر دل و آتش
بیابن؟ نوع [illegible] از عرض نفس چه جوهر شکست || عرض موجود [illegible] که قایم است

بوجود دیگری چنان برود دیگری و چرب و تیزی و امثال اینها بجوهر موجود است
قایم بذات خود چون آب و آتش و غیر ذلک این بیت در مقام تعجب گفته شده یعنی عقل
معنی آنکه بیاین چگونه نوعی از عرض چگونه جوهر را شکسته است یعنی نوع سهل از عرض مثلا
که از حدت و تیزی است جوهر عظیم که آن آتش است و بالجمله شمشیر بسبب تیزی
و برندگی که دارد آتش را مغلوب خود کرده و گرمی او را برده پس تیزی تیغ او که نوعی
و قسمی است از جنس تیزی که از اجناس اعراض است تیزی که نوعی است از کیف که
از اجناس عالیه عرض است آتش را که از جواهر و نوع اعلای عناصر است بسبب بردن
گرمی او مغلوب و شکسته ساخته باشد و بعضی نوع را بمعنی لغوی که آن گونه است اخذ
کرده اند و در تو تر معنی لغوی [illegible] بر لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی بیاین چگونه جنسی
از عرض چگونه جوهر را شکسته است فتامل و پوشیده نیست که چون گرمی نیز از اعراض
است اولی آن بود که شکسته شدن را نیز بعرض نسبت دهند که گرمی است یا شکستن را
هم بجوهر نسبت دهند که شمشیر است تا آنکه هر یکی از غالبیت و مغلوبیت شمشیر و آتش
بواسطه تیزی و گرمی باشد یا بنابر اول یا باعتبار نقش ایشان بنابر ثانی فتامل و در آن
بود که از گرمی آتش رواج و رونق او مراد باشد نه حرارت ٭ که دو شمشیر علم خاقان
خورشید را گرچه بیمانی چتر برج حمل کالعهد قدره پیکر شکست ٭ بنمای یکسر تا بصورت

یعنی اگرچه بصورت چتر یک برج آسمان که جوزا است قدر و منزلت شکست آن
تبلانی آن برج دیگر که برج و اقرود خانه آفتاب [illegible] کرد که شیر فلک که اسد است
و همیشه خانه او بود در دیگر شیر علم او که سر فلک سا [illegible] ٭ کیش فدا کرده
راز نهان گفتنی زهره ندادآن رزمگاه حلقه زنور شکست ٭ کیش بگیر بکار بر منگاه دل
فارسی تیردان ملوک قدیم در روز جنگ کیسه پر زر و جواهر در تیر میسر نهاده اند
که از مغلوب و منهزم شوند چون کسی قصد گرفتن ایشان از پی بتازد آن کیسه
سرو اکنند و در اثنای راه [illegible] بریزند تا او مشغول بجمع آن شود و ایشان خلاص بر بند
و آن کیسه را بهمان مناسبت که اول در کیش میگذاشته اند کیش فدای گفته اند
و بعد از آن علم آن کیسه شده خواه در کیش باشد خواه نه کذا فی الاصطلاحات
و مراد از راز نهان کیش فدا [illegible] جواهر است که در دست و بعد از دانستن این
اصطلاح معنی این بیت ظاهر است اما آنچه موافق نسخ قدیم است کیس میمت
بفتح کاف تازی و سکون یاء موحده [illegible] این احتمال است آنچه خوانده [illegible] قطعه
گفته ٭ تن در آن خدعه [illegible] زانکه یکی زان در مه نیست ٭ کش تو او کیش فدای خاقانی
این دمدمه را ٭ و این بیت نیز از مؤیدات است ٭ کیش [illegible] در اکاه بلفت
هنوز ٭ باشی [illegible] و این فدا [illegible] اسمعیل و کبش ٭ گوسفند نر را گویند کبش فدا

یعنی کو سکندر زمانی و تیغ مراد از کج بیغ اختصاصست که مقتول و مجروح شده‌اند و بعضی
از زلزله زمان ایشان خون بهمت یاد در وجواهر اند که بواسطه رستکاری با خود داشته‌اند
و بعضی کیسه خوانده‌اند که بدل شین بجیم سین مهمله باشد و بدل با، موحده یا، حطی
باشد ه سبب سکندر نبود درخش تو چندانکه رفت ه در ظلمات معاف که گوهر او
شکست ه در قصص الانبیا مسطورست که در ظلمات از سم ستوران لشکر سکندر صدای
برخواستی مشابه اصدار سم ستور که در سنگ ریزه رسانند حقیقت آنرا از سکندر سوال کردند
در جواب گفت این صدا از چیزیست که هرکه بردارد پشیمان شود و هرکه بر ندارد
پشیمان شود جمعی اندک از آن برداشتند و جمعی هیچ بر نداشتند چون از ظلمت بیرون رفتند
جواهر نفیس قیمتی بود یافتند تاسف خوردند که چرا بیشتر بر نداشتند و دیگران پشیمان
بودند که چرا هیچ از آن بر نداشتند و مراد از گوهر احمر در تیغ تو سرهای خون آلوده
اعدای در تنگست یا گوهر احمر رگ خصم از تیغ تو نذار ریخته چنانکه گذشت ه و رگ
زبانیس تو بود انکه بچشم ستم ه در شد و چون دست یافت پای برادر شکست
برادر مرگ خوابست چه در خبرست که النوم اخ الموت یعنی از ترس تو مرگ در چشم
ستم رفت و چون فرصت یافت پای خواب را شکست که خواب را آنجا ماند و بیرون
نرود تا ستم همیشه در خواب مرگ باشد و در بعضی نسخ بدل ستم عدو مسطورست

ود

دم یعنی انکه عدو ترا او که خواب کرده و آنچه بعضی گویند که بنابر این نسخه مدعا آنست
که مرگ در چشم عدو در نور رفت ه پای خواب را شکست که از آنجا بیرون نرود مطلقش
انکه دشمن سال از ترس تو خواب نبرد چه خاله از رکاکتی نیست و لفظ مرگ از این معنی
ابا دارد ه از حسد فتح تو خصم تو به گرد اسپ ه هچو جحی گز خنده کبک چو غنچه ها در شکست ه جحی
بضم جیم تا رز دیگر حاء مهمله مردیست خوش طبع لطیفه گوی که جوجی نیز گویندش
ز خوش طبعیها او مشهورست صاحب شرفنامه گوید روزی در مجلس بذله گفت
اهل آن مجلس لطف آن نرسیده و شگفتگی نکردند جحی آزرده شد از آن مجلس برخاست
دبی نیز رفته چو غنچه ها در راه شکست خنده کبک بضم خاء معجمه و دال مهمله در تحفه و در نسخه
میرزا یعنی غصه است و در نسخه رشادی یعنی خشمناک آمده و گفته اند در اصل لغت
بفتح خاء معجمه است اما در زبان بضم مستعملست و این بیت مؤید صاحب تحفه است
کالا یخفی ه گوهر غنچه جو شد لعل تو چون گفتنی ه لعب هوا بر سر اب اخگر آگذر شکست ه
لعب بضم لام باز کردن اخگر بفتح همزه و کاف فارسی انگشت افروخته در بیت
تشبیه غنچه بسر اب قطرات خون بپاره های اخگر شده یعنی چون غنچه چون سنگ شده
بند اشتی که هر الحیله و بار زیر سر اب غنچه یعنی آب آتش بوده ه هر چه از آن پس
بریده تیغ مشتی بریده ه هرچه از آن ریش گشت گرز مکرر شکست یعنی در جنگ

که گرز مغفرها خرد میکرد و شمشیر او خنجرها بخون رنگین شده پیش از حمله تو بلشکر خصم
جان شکسته و سر بریده نمانده بود بعد از حمله تو هرچه میبرید دوباره میبرید و هرچه گرز
می شکست مکرر میشکست چه پیش از آن یکبار بریده و شکسته شده بودند و بعضی
گمان کرده اند که سر بریده و شکستن اول را از بیتی که خبر قطعه رزمیه است یعنی این بیت
که بیت حمله تو شکسته کرد و صد موقف چنانکه پهلو گردان چه نازک تیک اندر
شکست بیرون می باید آورد بنابر این معنی سر بریدن تیغ بر این مشکل شده چو
درین بیت جز آنکه مشهور بر بریده باشد نیست و اما شکستن مرجان مذکور است
و در توجیه آن جز چند گفته اند که قابل ذکر نیست نوبت نقاره و او را پنج نوبت نیز
گویند زیرا که شبانه روزی پنج نوبت زده میشود یکی نوبت سحر و یکی عصر و سه نوبت
شب که در عشا مشغول کنند و واضع نقاره اسکندر است و در زمان او شش نوبت نیز
یک میزده اند و در زمان سلطان سنجر در پنج نوبت کرده اند آینه اسکندری بیت چو بنیاد
نوبت اسکندر نهاد شد از دور شد و پنج سنجر نهاد عشوه بکسر عین فنج و ناز
کردن آزرم بمد الف و فتح زاء معجمه انصاف حیا و نرمی و بعضی بمعنی حرمت نیز گفته اند
مشکن یعنی آزرده مشو و تندی برمن مکن بذل بخشش کردن لمعه بفتح لام و عین
روشنی درج بفتح دال مهمله کشاد که میناه کوه که دره نیز گویند به تشدید راء مهمله
دکبک

دکبک منسوب با دست حنین بضم حاء مهمله و فتح نون نام موضعی است میان مکه و
طایف که پیغمبر با فیلغان جنگ کرد اول شکست بر لشکر اسلام افتاد اما
آخر منصور گشتند و بعضی حنین را چنین خوانده اند بکسر جیم فارسی
و نون و مال واحد است حمل بفتح حاء بار شکم یعنی فرزندی با در رحمت حمل بکسر حاء
باری که بر سر و پشت باشد و دبا بکسر دال قماشی است مشهور قیصر تاج و لفظ
با درین بیت بمعنی چنین است ناصیه بکسر صاد پیشانی نهفت صفت زخم بفتح
زاء معجمه و سکون خاء مضراب فم بفتح و ضم الف دهان جحوه بفتح حاء مهمله و ضم کلمه
محیر بضم میم و تشدید یاء باختیار رسیده بضم سین مهمله و فتح دال شده استانه
نسخ بفتح فاء باطل کردن کر بفتح کاف تازی و سکون راء مهمله شده داکر دیدن
رد اکرد انیدن و حمله کردن فر بوزن کر کیفیت محور بکسر میم و سکون خاء مهمله و فتح
واو خطیست مستقیم واصل میناه قطب گردد و درین مقام مراد از محور محور فلک است
حدت بکسر حاء و تشدید دال مهمله تیز شدن و تندی نمودن جوشن بفتح جیم درشتی
زره و سینه صدمه بفتح صاد و میم زدن مغفر بکسر میم و فتح فاء خود که بر سر گذارند
اوداج جمع ودج و ودج بفتحتین و سکون جیم رگ گردن است نال نی باریک که از شیشه
اندرون قلم بود نشر نقاره یعنی قلم و نیشکر نیز آمده آصف بمد الف وزیر سلیمان علیه السلام

سپر بر جای تیغ با زر در بضم سیم و فتح زا معجمه و دال تر زر کرده شده افواه دهنها
جای طبع چهار عنصر و مراد از ده کوه در این مقام آب است و هوا و طوفان فرع اول است
و باد فرع ثانی چنانکه خود تصریح کرده ۱۱ روز می خوردن و شادی و رنج و طرب است

الحادی عشر

ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجب است در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک جشنی کرده
می خوردن و عشرت مشغول میشده اند در قطعه که زیده کاشی حکیم اوحد الدین از [illegible] استفاده
دکله کرده که چرا بعبادت عزمی کرد در باده ادم [illegible] اشعار با ینعنی واقع است
چنانکه گفته بیت غم این غم است و سکه زنی فوت میشود در بزم صدر عالم اسم شهنشاهی

سه شنبهی چار

و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غرهٔ ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه ممدوح اراده
داشته که آن سه شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند و مجلس می نسازد
خطاب با او کرده میگوید اگرچه غرهٔ ماه رجب است اما روز سه شنبه است که ناف
هفته است یعنی در وسط حقیقی اوست و از قدیم ایام ملوک این روز را بعشرت
میگذرانیده اند بیت آنچه در معنی این بیت مشهور است اما التبیت دار اصرح
حیث اللفظ والمعنی آنست که گوئیم حکیم در مقام لنظر اگر را چنانکه رسم قدما است در آن
ادات تمنا عنقریب بتفصیل مذکور میشود بعوض یا برای تردید استعمال کرده و ح محصل استفهامی
است لازم که صلاحیت خطاب داشته باشد و جنیا راحد الامرین یعنی این روز را بعشرت
و از این

و از این وجه که ناف هفته است وافر عیش و فراغ است و از جهت که غرهٔ ماه رجب است
مستحق زهد و عبادت است چون خواهی گذشت و ترجیح کدام جهت خواهی شد ناف
هفته است یعنی این شق مختار است با آنکه بعیش و طرب بسر برد یا آنکه غرهٔ ماه
رجب است و از این جهت راجح است بزهد و عبادت بگذرد و بباید دانست
که اگر متشبث بوقوع ماه رجب در سه شنبه شویم محصل معنی بیت که نقیض بر باده مجلس سی
در بزم آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته در روزها به ده خواستن است با غرهٔ ماه رجب
و این تجاهل کنایه از آنست که این وضع هیچ بدان نمی ماند که روز عیش باشد بلکه شاید
بر روز عبادت است چه روز سه شنبه را که جشن قدیم است چنین نمی گذارند بود چنین
روزی چنین افسرده نمی باشد ∴ این عجب نیست لبی کز اثر لاله خوید گشته
آهو بره می نسیم و بیچاره لب بیت یارب الماس لبش باز که کرد و شبانم
یعنی این گنبد نیروزه که چو آهو بره بوالعجب بیت خوید بضم خا معجمه و سکون یا حطی
سبزه بوالعجب سفید وحقه باز یعنی این عجب نیست که در ایام بهار بواسطه خوردن
لاله آهو بره منبع بود و بواسطه گردیدن بر سبزه سمش سبز می شود عجب است که از گردش

جشن

چرخ سفید باز لبش سفید و سمش سیاه باشد ∴ این همه سکنه و محالست
ار گنه زسموم [illegible] آن خرف در ستنی ایخطب است خیز و از سمی و خان باری و ز تاثیر کار

تا در زمین چهره گون چند رسوم عجب است ه روزن این همه پرده زرین زره است عرصه
آن همه پیشه سیمین سلب است ه سموم بفتحتین باد گرم و آتش سخت ، بیدره تربت
بضم تا و فتح با ، سوخته خاک خزف بفتحتین و سکون زا سفال پخته حطب هیزم
دخان ها د سلب بفتحتین لباس یعنی خانه را در تابستان از گرمی با مثلا خاک زغال
بود یعنی از شدت گرما پخته بود و صحرا را سبزه و اشجار هیزم خشک بود و روز که زمستان است
روزن خانها از سرد و دود پر شرار است و عرصه صحرا از تاثیر بخار پر برف است و باید دانست
که چند رسوم اگرچه موافق روش زمره متاخرین صنعت فانا در میان قدما متعارف است
و امثال این در کلام ایشان بسیار است خاقانی گوید بیت شاه دانستی که ترتیبی ناهی
و کاوزمین ه کل اجزای گیتی مثلا کنند از هم جدا ه ه شعله آتش از زبر روی گندم گون
در مقادیر کتابت قلم منتخب است ه منتخب بضم میم و سکون نون و فتح تا ، برگزیده
شده یعنی شعله آتش بوجه بود که گندم بنداری قلم برگزیده است در میان کتابت که آن
دو حلقه شده در سطح هوا است و بعضی از زبر روی اشارت به بیت سابق داشته اند
یعنی جا برانگه گندم روی های حلقه حلقه مقادیر کتابت است در سطح هوا پنداری که شعله آتش
قلم است در میان مقادیر کتابت فتامل فیه ه چرخ چون گوز شکسته است از آن روز که ماه
چهره چون مهره بادام چنان پر نقب است ه گوز بضم کاف مارسی گردکان نقب بضم نا شکنه
وفتح

حب دل و فتح قاف جمع نقبه ایضا بضم و نقبه سوراخ یعنی تا ماه را از گردش گردون چون به هم رسیده
که آن کلف او است در چهره روشن همچون چهره بادام پر سوراخ شده فلک
همچون گردکان شکسته یعنی دل شکسته و خمیده قامت است ه در مقابلش
تیر سپک دم به ره است ه ترچه خورشید بر راس او چه قمر در ذنب است ه راس بفتح را و ذنب
بفتحتین دو نقطه اند از فلک مایل هم که افلاک علیه و ممثلات به آن دو نقطه تقاطع کرده اند
راس سعد است و ذنب نحس و هرگاه آفتاب در راس یا نزدیک به راس باشد و ماه
در ذنب ماه گرفته شود و از خواص ذنب یکی آنست که هر کوکب که بد در سعد اگر سعد
باشد از سعود ساقط و اگر نحس باشد از نحوستش پاره کاسته شود شیخ نظامی فرماید
بیت ز کمال ازره و خصلش عود کرد ه که مریخ از ذنب مسعود گردد ه همه در ششدر عجز اند
و تیر ادار یا بهفت ه ضربه بستان و بر زیر انکه تامی ندب است ه ضربه داوی است از نرد
که حرکت را بیند و شش ضربه و شش ضرب تیر گویند ندب بفتحتین در شرفنامه
مسطور است که از دو نی گرد باز نرد ها گویند و بازی نرد چه که سه بار پر شود دیگی
بد و گرد بکنند چون باز بازیش چرب شده یکی بر کنند بر این حفظ تا هفت از دو نی
بازی متواتر را ندب گویند و چون از هفت تا پانزده بار ز شود که انها بت بازی است
نرد او دل آن را تامی ندب گویند هرگاه که متواتر پانزده ندب برد آن بازی را گویند غلط آورد

از حریف یکی بستاند آنچه گرو شده باشد بستاند و اگر چند ندب حریفی شده باشد
بعده حریف انگه رفیق ایام یازده ندب بتواتر برد لیکن بازی را که بینند داو برد آنچه گرو بسته شده
باشد یکی برد از حریف هم بستاند و اگر از آن حریف چند ندب شده بعده حریف دیگر
چند ندب برد یا بعده حریف گشتن تمامی ندب کند آن بازی نغز را باشد و نرداقی
بلکه هرچه گرو کرده باشد هم آنقدر بستانند این مسموع است از امیر زین الدین نهرولی سلمه الله
نه برد در هو داوی نبرد مرد حریف خیز از دست بیالهٔ پر بر دعذرا اش ٨ از زه‌ماه
چهارده شبه‌ای و اتی تو من در نرد حسن برده‌ی عذرا سه جا مادست انتهی
محصّل معنی آنکه در نرد دولت ندب سلا تمام کرده و دشمنان را مغلوب ساخته حالا داو اورا
برزور و جلادت تمام از پیش ایشان پیش جوکشی و سر آن باش که داو را بیازده رسانی
که تمامی ندب است و عذرا بشی برگ ریزان خزان ستروَن بفتحتین زنی که نزاید و در
بفتحتین مکتوب است عنّین بکسر علین و نون مشدد آنکه بر جماع قادر نباشد
عزب بفتحتین زن بی شوهر و مرد بی زن رز درخت انگور است طارم بفتح رای مهمله
در نسخهٔ میرزا و شرفنامه بمعنی خانهٔ چوبین شکل خرگاه و گنبد و سراپرده آمده و در شرفنامه
بمعنی بام خانه هم آمده تاک رز کنب یا هیئت معروف و در بعضی بلاد انگور را بر آن آونگ
کنند بنت العنب بکسر علین مهمله شرابست نهب ز رلعه زبانهٔ آتش کانون آتشدان

عصب

عصب بفتحتین پی لاسب بفتحتین زبانهٔ آتش کرب غم واندوه قند و جنب یعنی بخیش
و جنیب است الثمن مستند لسنب جو نهار که از جانب پدر باشد حسب جو نهار خود پدر رود
کذا فی المفتاح شهوة طلب ملایمات غضب دفع منافرات و این جهت بنا بر رای حکیم است
که ملکیات را شهوت و غضب نمی باشد جیش بفتح جیم لشکر اجرب گر کشتی و جرب
گری جرب بفتحتین کر کشتی مهندس بضم میم و نا و کسر دال بجانب دانا و اندازه کننده
و مراد از مهندس زین جهت فلک است نجب بفتحتین رنج کشیدن و درع بکسر زره
مرجله مجموع منتخب بوزن و معنی منتخب نجم بفتح آواز بنگ اقطاع بفتح گوشه‌های زمین و بکسر
در لغت دستور داون است و در اصطلاح آنست که موضعی ایشان بیند و تنخواه موجب شغلی
کنند که در دیوان موجب داشته باشد توفیر آنکه زیاده از موجب حاصل شود زیاده بدیوان
رسانند و اکثر حاصل کرده از دیوان باز یافت نماید شغب بفتح شین و غین معجمتین بسر زنش
کردن و بد گفتن و شر انگیختن و شور و غوغا ١٢ ای نرگس ... که بعید است و ...
الثانیة عشر
غایب شود نه موسم بازی و بیرز لست بفتح ماه دوم زمستان از سالی فارسیان مر زاویه سر کرم
نعوذ در ملق باشد و در رسالهٔ التفر بمعنی بمواهیر آمده و آن قطعه جاری است که کویه سیه ...
منجنیق در منجنیق بر جوش سنگ فلاخنست منجنیق بکسر میم و فتح جیم تار زرد آلکه با کامک
بر قلعه و غیره اندازند و در شرح شافیه جار بردی مسطور است که منجنیق لغتی است ... زیرا که در لغت

و ب جیم و قاف در یک کلمه جمع نمیشوند در اصل من چه نیک بوده یعنی من چه خوبم فلاخن بفتح
فا و خا معجمه آنچه شبانان و دشتبانان از آن سنگ اندازند آنرا فلاسنگ نیز گویند
یعنی چاه ار قلوه ایست که کرهٔ فلک با آن بزرگی و عظمت همچنین کرهٔ آفتاب که صد و شصت
مثل زمین در بعضی وهمی ازوست با آن بزرگی و عظمت سنگ منجنیق آن قلوه شده نتواند
در جوف آن مثل سنگ فلاخن نماید و بر صاحب ارباب انصاف پوشیده نیست که بعد از
ذکر کوه فلک ازانکه ترک آفتاب بمعنی آفتاب را مقدم بر کرهٔ فلک کرد فی الجمله وجهی
داشتی آن ابر دست تست که خاشاک سیل او تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمن است
مقررست که هر گاه کار عظیمی در میان قومی واقع شود خواه نیک و خواه بد روز وقوع آن واقعه را
مبدا ساخته تاریخ عهد خود سازند مقصود معنی آنکه وجود ماه سه گانه را باعتبار توجهات عمده
و عظیم است از این سه ماه با وجود کثرت فیض عمده دانسته تاریخ عهد خود ساخته اند تا آنکه
در وجود سه ماه توقع فیوضات این سه ماه مندرج است و از حقیقت احوال و کثرت فیض
ایشان معلوم میشود چنانکه از تاریخ و کتاب عهد هر کس خصوصیات احوال او معلوم
توان کرد یا آنکه ابر دست تو و فیض او مقدم بر این ماه و فیض ایشان است ارایح لفظه
ترکیست بر اعرات نیز تنگ پس چاه یوسف است اگر چاه بیژن است باید در لغت
که الفاظ مهملات در کلام قدما بسیار حذف کنند و مطلع قصیده سابق بر این قصیده از این مقوله است
چنانکه

سه ماه را با عدم ذکر کوه و بود
نیز اگر گوید محدود را بر کوه سه مقدم
ذکر کرد فی الجمله وجهی داشتی

چنانکه تنور شعار تاب شد مقصود معنی آنکه چنانکه اگر چه چاه بیژن است بواسطهٔ آنکه از
از گرمای تنور بر تو تنگ است و در حدائق العجم مسطور است که یعنی پس چاه یوسف است
یا چاه بیژن انوری سرخسی بوده است و حرف تنگ بمعنی حرف تردید استعمال کردن
لغت سرخسیان است انتهی اما حق آنست که استعمال اگر بمعنی یا به تردید همچنین
لفظها که مخفف اگر است خصوصیتی باهل سرخس ندارد بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا
این ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی فرماید بیت ستمکار خوانیمش ار دادگر هنرمند
دانیمش ار بی هنر خج بفتح خا معجمه و سکون را معجمه مشدده کج ابریشم و جامه
که از کج بافته باشند ارتکن سیاه رنگ ملون رنگین فلان نیز بنات دختران نبات
رستنی مردم گیاه گیاهیست بصورت انسان که در بلاد چین که خواص بسیار دارد و در فرس
و فاینه مسطور است که هر که آن را بکند بمیرد و چون بخواهند که او را بکنند سگ گرسنه
بر وی بندند و نانی پیش او اندازند چنانکه دهنش بآن نرسد سگ حرکت کند و آن
گیاه را بکند و در حال بمیرد و لهذا آن گیاه را سگ کن نیز گویند و بابه هسبع بفتح نون
موحده و فتح ا و سکون نون سرد میباشد و فاینه بمعنی سرتنور نیز آورده و بیاد اول
زمستان هر بیماری عروق لخشیان دیگرها و شاخهای درخت رویند بضم زاء کیاست
مشهور که جنبه باد رنگ کنند و وناس نیز گویند ریاضت یکسر را جور بر تن نهادن

و چارپای کره آموختن توسن اسب کش مکمن بفتح میم کمینگاه الکن بفتح همزه گنگ
معین بضم میم و فتح یا تعیین کرده شده نقش آیات تداعی و حدیث برهان بضم با حجت
و دلیل کاخ منظره در شرفنامه و نسخه میرزا ابراهیم کوشک و خانه بالا روزن آمده و در بیت
مراد از نه کاخ و هفت شعله و چهار گلخن افلاک تسعه و سبعه سیاره و عناصر اربعه است
حشو بفتح حاء مهمله و سکون شین معجمه آنکه در جبه و جز آن و نیز هر چه در جوف چیزی باشد
ترف بفتح تاء و ترشی و سکون را، مهمله نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده
بهم رسد و آن را قراقروت نیز گویند ازا بکسر همزه بازای هوز مقابل کرده است
بالانه مرد و تیره بزرگ که چهار خانه که در خیمه حاجت خود در آن گذارند چه جهاز بفتح
و کسر جیم بازاء هوز رخت و احتیاج را گویند چندان بفتح جیم تازی و دال و سکون
نون صندل شتر که با زاء طاء و تعریط این کیا بیت معروف در نسخه کتاب قدیم بمعنی فیل
گوش نوشته دیدم مردن جمع کرده شده چراغ داره جایی که چراغ در آن نهند تا
نکشد و بعربی مشکات گویند بکسر میم مزین زینت داده شده و مراد از شعله
آتش الوان نور آفتاب و ستارگان است و اختلاف آن در رنگ ظاهر است
الثالث عشر ۱۳ آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات — از بلای غیرت خاک ره گنگ و کات
این قصیده را بعد از معاودت ممدوح از ماوراءالنهر و دفع قومی که اراده تصرف ملک او داشته اند
گفته

گفته بعد از آن قصیده که بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر — نامه اهل خراسان ببر خاقان بر
گنگ و کاخ بضم کاف فارسی خوارزم کات بکاف تازی شهری است در ماوراءالنهر و کلمه
درزاق در بیت بعد از این متعلق بغیرت است یعنی نجات یافتن از غیرتی که بر ایام زراق
گنگ و کات داشتی و در بعضی از نسخ بدل غیرت غرت بضم غین معجمه و فتح رای مهمله
بمعنی زیب و حاصل آنکه نجات یافتی از زیبی که در سعادت ممدوح از گنگ و کات
خورده بودی خصم را گو هر چه خواهی کن تو در تدبیر ملک این مثل از خداوندا گرفته
که در تدبیر دوده
کل شاة کاو وحشی گوسفند در میان عرب مثل است که کل شاة ترعی فی
محلها یعنی هر گوسفندی در جای خود می چرد و حاصل آنکه با خصم بگو هر چه خواهی بکند و هر
دیار که تواند زند و بزند که مالک تدبیر الملک تصرف نتواند کرد و پا از حد خود نتواند نهاد و جانب
جمع الاشیاء گویند در میان مردم مثل است که کل شاة برجلها ستناط معنی لغوی این
مثل آنکه هر گوسفند را از دو پا شده که بپای خود معلق سازند و معنی مثلش آنکه هر گناهکار
زود باشد که بگناه خود گرفتار شود و اصمعی گوید معنی این مثل آنست که هر کس سزای او را
ببیند که غیر گناه کار را بگناه بگیرد و هر گاه مثل را معنی گوئیم حاصل بیت آنست که
با خصم بگو هر چه خواهی بکند که آخر بر پای او باز راجع خواهد شد نه بدیگری و تو این قدر بدان
که انتقام عاصی را هم از او نباید کشید و غیر را بجای او نباید گرفت و ایشم در مجمع الامثال

مرقوم است که روزی کمیت ابن مسلمه که علمای عرب او را بواسطه آنکه نصرتی در بیابان محرم کوه بر خیمه
بود و سنردبانی بر جای گذاشته بدان سنردبان بر آمدی و چنان وانمود کردی با خدا مناجات
میکنم دیگر بسیاری از اخبار را ملحق شد که یکی از صدقات میدانستند در وقت وفات قوم
خود را وصیت میکرد این عبارت که کل شاة برجلها معلقة ختم کلام او بود
و بعد از وفات او در میان عرب مثل شد کرچه بعضی شاگردان از قوافی بشری
عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات قوافی جمع قافیه و قافیه در لغت پس
وا از پی ماندن و در اصطلاح عبارت است از آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ
مختلفه در آخر مصراعهای بیتها یا در جایی که بمنزله آخر باشد چون الف و تا در این قصیده
که هم جا تکرار یافته اند در الفاظ مختلفه مثل نجات و کات و نبات در مطلع در آخر
مصراعها و در باقی ابیات در آخر بیتها و غیر مستقلند بواسطه آنکه
جزو کلمه دیگر اند و تا باقی حروف آن کلمه با یکی منضم نشوند افاده معنی مقصود نکنند و این
که مجموع کلمه کات و نبات را مثلا قافیه میگویند مجاز و از مقوله اطلاق جزو بر
کلست مگر پیش ابوالحسن اخفش و تابعانش که ایشان حقیقت میدانند و قوم را
در قافیه دیگر اختلافات هست که مقام هم مقتضی ذکر آن نیست ایطا بکسر همزه تکرار
قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آن را در غیر مطلع ایطا نمی گویند
بلکه

بلکه رد مطلع میگویند و مطلعا حسنیت و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی خفی آنست که تکرار
ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر شعرا جایز است وقتی
که بسیار نشود و ایطاء جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کلمات
و محبت و مودت و سراچه و علاجه و دردمند و حاجتمند و فسونگر و ستمگر و سیمین و زرین
و خندان و گریان و مردی و آبی و ایطاء جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز
نیست مگر وقتی که شعر ابیات بسیار باشد و این هنگام تعدد هم در ارتکاب
اند که جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو جا یا سه جا غیر
بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشد و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل
بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا است اما متأخرین مبالغه کرده اند
که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت بیت فاصله باشد و بالجمله می باید که ایطاء جلی
ارتکاب نکنند اگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد
و ایطا در لغت کسی بر آن در شدن است که پای بر چیزی نهند و چون این نوع از قافیه بجهت
عیب پایمال بود این عیب را ایطا نام کردند شایگان و در اصطلاح محققان قافیه عبارت
از قافیه ایست که مشتمل بر ایطاء جلی باشد و در لغت نفیس چیزی را گویند که بسیار باشد
مثلا گنج شایگان گنج را گویند که در وی مال بسیار باشد و در اصل شایگان بود یعنی شایسته

شاه رشیدی گوید بیت ابیات بر صنایع و اشعر و من هست ۸ یا شایگان ولیکن به

از گنج شایگان ۸ بنا بر این وجه تسمیه چنین است اما شمس قیس که در این فن استاد

عجم است گفته که شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند بمزد و منت چنانکه شهیدی گوید

ع مزدیان در دلیل راش شایگان ۸ وجه تسمیه بر این تقدیر آنست که این نوع قافیه

آوردن بکار بیگار ماند که بحکم حاکم کنند یعنی به اهتمام و جد کرده اند اینست آنچه میر

عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الصناعة در این مقام ذکر کرده استاد المحققین

خواجه نصیر الدین محمد طوسی در رساله که در عروض و قافیه نوشته مسمی بمعیار الاشعار

آورده که هرگاه از قافیه مرکب یک جزو مکرر باشد در هر موضع تکرار یک معنی آید آن

قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرتی نامحدود باشد گنج شایگان گنجی را

گویند که در وی بسیار چیز باشد مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه

در اسبان و مردان یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان و ها و الف جمع در

دوستها یا آن نکره در اسبی و مردی و دال استقبال در کنند و گوید و ده و در استعمال شایگان

در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود

مثلا در قافیه از زنهان و گران و جهان باشد روا بود که اسبان را ایراد کنند و نشاید که الف

و نون دیگر جمع در قافیه دیگر بیارند مثلا گوینده خزان چه الف و نون در خزان و در اسبان یک معنی است

بر قافیه

پس قافیه مکرر شده باشد و قبح شایگان تکرار در قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان

احتراز کرده اند کمتر که آن یک قافیه که جایز است بیاورده اند از سبب شدت قبحش

مگر آنجا که شعر مردف باشد چه ردیف عیب قافیه میپوشاند در شعر مردف هم زیاده از یکی

بیاورند و در لغت عرب بایستی که شایگان اعتبار کنند چنانکه در مسلمات و مؤمنات

و در لغت و غیره بسود و در ضمایر و امثال آن الا آنکه قدما از آن غافل بوده اند و متأخران شعر

را آراسته گویند اعتبار کنند انتهی و بر صاحب طبع پوشیده نیست که آنچه از معیار الاشعار

فهم میشود آنست که شایگان قافیه است مشتمل بر ایطا خواه جلی خواه خفی ادات

بفتح همزه آلت حصول چیزی بمعنی آنکه در چند قافیه که آن کنات و جهات و صفات

و دلالت و ترهات و حادثات و درعات و نبات است شایگان کرده ام و قافیتی

که اورا در شعر بر تو خوانده ام عنوان کنی که بواسطه تنگی قافیه است چه دیگر قافیه شایگان که طبع

مکرده نباشد بشود و شایگان خوش لفظ مثل حادثات به از قافیه غیر مکرر مکرده

طبع است مثل ممات و قوات بنات بفتح باء ستاره و از جمله هفت ستاره که گرد

قطب گردند و آنکه چهار باقی را نعش گویند بهر بضم همراه رهبت و راه رهست نمود دل

اکفی الکفات کفایت کن بتمنی ان عقل کل عقل اول را و را بواسطه آن عقل اول

گویند که حکما هر یکی از عقول عشره را انوار عقل عاشر را عقل فعال گویند و مؤثر در ما تحت

فلک قسم رسید انند سید و فلکی لهذا افلاک نسعه دانسته اند عقل اول را مبدء فلک اعظم
دانند و فلک اعظم با جمیع منسوباتش وصف کل کنند مثلا حرکت او را حرکت کل و نفس
او را نفس کل گویند بنا برین عقل موثر در او را عقل کل گفته اند کذا ذکره فاضل الجندی
فی حاشیة علی شرح الجدید الجغمینی اما در ترجمه که بعض محققین رساله مشایخ را کرده اند
مسطور است که اوایل ما در رساله جستجو انداخته اند آنچه از آن مرکز فلک است بدان متحرکی طلب
کنند حرکت باشد و آنچه ما بین حرکت است و محرکی ای مر فلک را چون محرک بعشق قایم بود
و عاشق را عقل خوانند و جمله را جمع کردند و آنرا عقل کل خواستند و آنچه از تسبیل افلاک است
جمع کردند و جمله را نفس کل خوانند گویا که تمام ستارها است و اصطلاحات چهار گونه و آنچه
در آنند جزو از کل است انتهی و حق آنست که عقل کل لفظیست مشترک میان عقل اول
و مجموع عقل من حیث المجموع ه ب بکسر با فعل امر است بمعنی عطا فرمای ببخش ببار
غنا بکسر غین معجمه بی نیاز شدن و مالدار شدن و زندگانی کردن و بودن اقصی
دور تر اعلی بلند تر جهات جمع جهت بمعنی طرف و در اصطلاح شش جهتست فوق و تحت
و یمین و یسار و قدام و خلف ولات بضم واو جمع والی و حاکم و بارع رو است بزرگ
شوند و متکفل امور سومنات بضم سین و کسر میم بتکده بود در گجرات هند که محمود
سبکتکین خراب کرد شبی بضم نون و کسر با موحده مصحف مجید قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول

واطیعوا الرسول واولی الامر منکم توجهات بفتح تا قرشت جمع تر بضم تا خورد
غیر جاده و چیزها طلب رفات خورد و ریز شده و از هم پاشیده شده فوات بفتح فا گذشتن
و نیست شدن و از دست افتادن از چیزی و دور شدن از چیزی نسیان بکسر فا و نا دوشت
جوانان و جوانمردان فتات بکسر فا زنان جوان و دختر بکر و کنیزک جمع فتی است آید بکسر فا
رعا بضم را و شبان و نگهدارنده رعی واو جمع راعی است وحدات بضم واو جمع واحد موت
بضم و فتح میم مرگ و آنچه جان باشد و زمین که بجدا ورده باشد ممات بفتح میم مرگ مرگ
کاه قفات بفتح قاف فنا ریزه ریزه که مخلولات عاف بفتح عین جمله تخفیف را و ما و مدد
کرد اگر دو ما تو بیا سراد حمقی صرحا تا ثبات زنان توبه کار عابدات زنان عابده سائحات
الرابع عشر ۱۴ هجرت کنندگان یا روزه داران ثیبات شوهر دیدگان و این آیه در سوره تحریم است
اگر مواطح جها نیان نه تقضا است حاجی رو احوال است خلاف رضاست تحول کردانده عجائب
بضم میم محوب بضم جیم روان شده درین قصیده که نثار حق عمر مرشته که رضاست
دور از بیشتر از دیگر بلا باشد بیاکرده زمانه را اگر این یک جفاست بیا بیست کی
من چه کنم صدها اگر گو جفاست یعنی اگر زمانه در جفا صد بهای الم که دارم اکتفا کند
و من لبو دست از من مدارد که بار بسیار است چه میگویم و این چه سود است که بیشم صدها از جفا
از زین معقول برای من آماده دارد که بهای جفا اکتفا خواهد کرد یا آنکه اگر زمانه بهای جفا

اکتفا کند که باز بر من بسیار است چرا که این جفا منقض صد هزار گونه جفا است و در بعضی
نسخ مصراع ثانی چنین است بجای من از این صد هزار گونه جفا است و خ سخن ظاهر است
ولیکن لذیذ به حرده رنگ نیست چنان که خدمت تو کند جا باز مانده کی است که رنگ
زبون و نا فتق و بعضی میراث نیز آمده و در این بیت اعتراض بر خود میکند یعنی که منم
که در خدمتی تو عذر مسموع دارم در نا خدمتی جان و عدم شستهای او بدیع تو چه عذر است
طماع بکسر طا جمع طمع بسرشت و فراخ دلالا بزرگ قدر و بلند همت و مراد از والی طمع
موالید فلک است مولع بضم میم و کسر لام حریص و شوق بجاره بفتح با موحده و دال
مهمله و سکون یا و حطی و عبداه زنا غنی بچه بزرنش استسلام بکسر همزه [illegible] کرده
رها دن و چیزی بکسی رسانیدن و سلم خواستن مستوفا کامل و تمام طیور بعضی [illegible]
جمع طیر و وحوش بضم واو جمع وحش اوج طرف بالا و در اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج
مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم در تفهیم مسطور است که نقطه دور خارج مرکز را
[illegible] در اوج خوانند ای بلند انتهی و [illegible] یکی از سیارات او چه [illegible] نوع علی تحتاج
سوار جوشن [illegible] جوزا صورت [illegible] صورت [illegible] است [illegible] نیز گویند یعنی
بزرگ [illegible] و شمشیر [illegible] در هر جا که جوزا [illegible] و شمشیر مذکور شود [illegible]
صورت مراد است چنانکه از جوزا [illegible] مشغول [illegible] جوزا که [illegible] برج [illegible] است

اتما

اتما بکسر همزه و سکون نون خود را بکسی نسبت دادن منبع بفتح جایی که آب از وی زاید مصدر
محل صدور جواد بخشنده گرایید یعنی میل و آهنگ کنند مسالک بفتح میم جمع مسلک
ایلم بالفتح راه فدفد بفتح دو فا و سکون دو دال مهمله زمین هموار غبره رشک [illegible]
الخامس عشر
کردن دقیقه سخن باریک لطیف کدیه بکسر کاف فارسی گدایی رود عیش و طرب
بستان است زر بازار و گل ریحان است در اثر به مراعات لیکن خار عقرب
چه گل میزان است مراعات بضم میم رعایت خاطر کسی کردن و مراد از خار عقرب صاحب
برج عقرب است که نحس اصغر باشد یعنی مریخ و مراد از گل میزان مشتری است که آن
ساکن در برج میزان بوده یا زهره که صاحب خانه میزان [illegible] است مقصد آنکه نحس اصغر
بر دولت او سعد اکبر است که زحل باشد چنانکه در بیت بعد از این گفته بر فلک
[illegible] فات سعد و نحس زحل و زهره و نیل کیوان است نیل بکسر شین معجمه یکی از سلاح
اهل هند است که بهندی [illegible] گویند یا آنکه منحوس است برج عقرب بد و ستاره او شر
مسعود نیست برج میزان [illegible] یا آنکه نیش عقرب خواه عقرب فلکی خواه غیر آن در اثر
کردن [illegible] و مثل گل در فصل خزان است یعنی پژمرده و خزان زده بلکه معدوم است
یا آنکه خار خشک [illegible] عقرب [illegible] خریف است [illegible] بر آن جاری
فصل خزان [illegible] مثل گل صنوبر و دیگر گلها خار نیست [illegible] تا خرمن کوچک [illegible]

السادس عشر

بفتح شین مره سیاه است معروف هاله دایره که برگرد ماه پدید آید چنان عهد ساعد بازو
مشاطه آنکه آرایش عروس کند و او را ماشطه نیز گویند عنوان بضم و کسر عین دیباچه
کتاب پسر عم آن امیر المؤمنین مولی موسی مولی تبع بضم تا مثلثه اژدها خذلان بکسر خا
بدبخت شده طغیان بضم طا از حد درگذشتن و گمراه شده عمال بضم عین عاملان
نشور بضم نون و شین زنده کردن سبب منشور تن بفتح صور د نشور دل بقلم مدح شاه
تیر صبح قلم اوست جاوید آن امید ع تیر ستم فلک خدنگ است شش هر شره جهان
شرزنگ است خدنگ بفتح خاء معجمه چوب سخت که تیر و نیزه از وی سازند شره بفتح
شین معجمه و راء مهمله حرص دل که شرزنگ بفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون نون با کاف
فارسی زهر باشد و بعضی گویند خربزه تلخ است و در نسخه سید زائد یعنی حنظل آنچه
است بفتح خاء مهمله و ظاء معجمه و در تحفه یعنی خربزه و آن گیاه است سبز که نهایت
تلخ است دریچه موش خانه من زینت که ناخنش پلنگ است کلمه زینت
اشاره به بیت سابق یعنی بواسطه آنکه کار را با آهنگ کردن برگزیدگان است
و بخت از ایشان برگشته است من که از جمله ایشانم دریچه موش خانه من ناخن پلنگ است
و موشهای من پلنگ میکنند و در بعضی از نسخ بدل من امن یافته شده بزیادتی همزه
و محصل معنی آنکه خانه امن خراب است و دریچه موشی که ناخن پلنگ است یا آنکه بیز جهان

اداثر

اداثر بیشتر مرتب میشود و خانه امن را زودتر خراب کند و بعضی موش را بسکون شین
خوانده‌اند و گفته لهذا این بیت بنا بر تعدد منسوب مشهور و واقع که هر گاه پلنگ
کسی را زخم زند و اثر ناخن او بجای رسد موشان بر او جمع شوند و ادرار کنند
تا موش بر آن زخم خورده پاشد در حال بمیرد و محصل معنی آنکه خانه امن دریچه موش
بواسطه آنست که ناخن پلنگ آن خانه است یعنی وقت رحلت و بر افتادن
امن است انتهی کلامه تا تیره شده است آبم از سر اشکم بخلاف آن چو زنگ است
زنگ بفتح زاء معجمه و سکون نون با کاف فارسی شعاع ماه و آفتاب یعنی تا آب من
از سر چشمه تیره و غبار آلوده شده اشکم بخلاف آن آبم مثل شعاع ماه و آفتاب
روشن است شیخ فضولی [illegible] شنگ نیز در راه زن نیل [illegible] در دست شهود معمر
نهنگ معروف است و در شرح العلوم مسطور است که نهنگ نباشد الا در رود
نیل نهنگ بشین معجمه یعنی ملکی که از قدیم الایام درگرد مانده باشد و از عجایب
عاید نشود تفنگ بفتح تا و نون است تمه خوار با درنگ بسکون دال و نون و فتح
دخیار معروف اخیار برگزیده‌ها آهنگ با با و کسر و کسر لام و الا کبر که او را
بسته باشند که بدان اسب را به بندند درنگ بفتح آرام دوار توسن که در عنان
برهنه آسنگ بفتح با هوش و علم سنگ رموز گفت من است یعنی بخت من برگ

حرکت کرده چه سنگی رموزه بخت من بر ابناده کسی بلا گویند که در اشتر حرکت ساکن

السابع عشر

شود کذا فی للاصطلاحات ۱۷ گر چرخ سالها درین حرکت هیچ موقف است آن خدمت محمد بن ظفر
احمد است چون حرف آخر است ز ابجد که سخن در راستی چو حرف نخستین ابجد است
یعنی در راستی الف و در سخن تمام است چه حرف آخر ابجد غین است یعنی بحساب جمل
هزار است و چون عدد تامی فوق هزار نیست بلکه مافوق او به اضافه بوند بسیار
باشد که از تمام و کمالیت به هزار تعبیر کنند چنانچه سلطان العارفین مولانا عبد
الرزاق کاشی در تاویلات تصریح باین کرده و گفته که مراد از هجده هزار عالم است
که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه
و موالید ثلاث باشد تعبیر از هر عالمی به هزار عالم کرده اند تا مشعر باشد بکمال خلقت
و تمامی ایشان چه عدد تامی فوق هزار نیست و دور نیست که مراد از حرف آخر ابجد
دال باشد یعنی در وقت تکلم متواضع است و کلمه راستی در مصرع موید این احتمال
است و همچنین اگر از حرف نخستین ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت بلکه باعتبار
عدد که الف از برای آن موضوع است مطلقا یعنی معنی آن شود که در راستی یکی است یعنی
یکتا و بی شریک است و ثانی ندارد و پر عجیب نیست که از حرف آخر ابجد غین اراده نموده
اول است کما لا یخفی و صاحب شرف نامه این بیت را معنی دیگر گفته ما آنرا در اول این رساله
بتقریبی

الثامن عشر

بتقریبی ذکر کردیم ۱۸ اصل حجری تا توئی از درستی چنانک اصل عدد یک است و لی ناموزون است
عدد در اصطلاح علمای حساب عبارت است از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود
باشد مثلا هرگاه که حاشیتین دو را که یک است و سه جمع کنی چهار شود و دو مساوی
نصف مجموع است و پوشیده نیست که بنابرین تعریف بلکه بنابر اکثر تعریفات مشهوره
منقول انکه عدد ذکر نیست متألف از وحدات و واحد داخل در عدد نیست و اگر چه اصل
عدد است چه جمیع مراتب اعداد مؤلف از وحدات اند و منتهی باو میشوند و از اینجهت
عاقل بایست سزاوار گاه و بکاف فارسی بگفت باش سند مدخل بفتح و کسر خای
معجمه بخیل و ممسک متعهد بضم میم و فتح عین مهمله مرد لنک طلایه بفتح طا و یا
حملی جو که شب پاس لشکر دارند تا خصم شبخون نیارد در دهنهزم گریزنده اسود
سیاه اهتمام نیار رود رشتن و کوشیده و شفقت و اندوه خوردن تمهید عذر خواستن
و نیک گسترانیدن و درست ساختن و اصلاح آوردن کارها ملوک پادشاهان
بفتح و کسر لام مقام مهار پادشاهی تشدید سزاوار گردانیدن حمیده ستوده مجرد
رفدتین ه ستاره روشنند بر سینه دب اصغر که صورت اول است از صور شمالی
ده بیکیا زایشان سزا فرقد گویند جواد بفتح جیم خوش رفتار مجره بفتح میم و جیم و راء مشدده
کاهکشان معقود بکسر میم و سکون کاف و فتح واو ریسمانیکه در لجام یا مهار بندند

و ادراج رس با لهنگ که بیند درقه بفتح دال مهمله سپری که از پوست فقط ساخته باشند
مزرد بفتح میم و فتح زاء معجمه و راء مهمله زره تنگ حلقه مکاتبت بضم میم و فتح تاء
و نشت سکد یکدیگر نامه نوشتن ارمد کسی که چشمش درد کند ۱۸ ملک اکنون شرف

الثامنة عشر

در مرتبه دام گرفت که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت سایه یزدان کز تابش خورشید
بعد از دهر سعد دهن از کام گرفت یعنی اول زبان در حکمت تصرف پرتو خورشید بود
فاما الحال بیعت ادهم گسترده و زبان را قدم بقدم داخل از دست خورشید گرفته
و از تصرف او بیرون برده بتصرف خود در آورده ملخصش آنکه امروز زبان تمام
بیعت یاد کرده اند و آفتاب تیغش بر هیچ فته و این معنی بر تقدیر کام باکاف فارسیست
اما اگر کام با کاف تازی خوانده شود حاصل معنی آن است که اول کام خلایق پرتو خورشید
حاصل میکرد چه ظاهر است که مصالح از رسانیدن غلات و طبخ میوه ها و بایع
مطالب و مصالح منوط به نیر اعظم است و الحال کام اینها از مطالب و مصالح
او حاصل و مهیا میکند و اینها از خورشید مستغنی ساخته بار علا
تو یکباره تمام شد که جهان گرگ را در رمه از حمله غنام گرفت یعنی حصار عدل
هنوز با مین استوار و عرصه کار و زهست بود که جهان گرگ را از حمله گوسفندان میشمرد
مکیف اکنون پیش خنصر حسب عقد ایادی تکذشت پس ایبا از اور بمکیدن سر ابهام
گرفت

ایا در جمع ایدی بفتح همزه نود یکیه نا و هست که چون طفل متولد شود انگشت کهین
دست چپ را که خنصر گویند بر کف لب نهد مثل کسی که چیزی بخورد و انگشت مهین
بدهن گیرد و مکیدن آغاز کند حاصل آنکه چون طفل با عرصه وجود نهد با وجود عدم شعور
اول مرتبه او الوف شروع بر شمردن نود کند بعد از آن شروع در انگشت مکیدن
چه در علم عقود چنانکه در آن مراتب در شرح منقطعات تفصیل نموده مقرر شده که انامل
خمسه ایسر خنصر و بنصر و وسطی از الوف و سبابه و ابهام باز از [illegible]
و لهذا شعرا بهنگام مبالغه در کثرت معدود گویند فلانی از دست چپ ابتدای شمار
کرده چنانکه در رباعیات و این بیت حکیم خاقانی نیز ازین مقوله است شعر عاشق
بکشی تیر غمزه چندانکه بدست چپ شمارش و یکی از متتبعین چون اطلاع بر مقدمه
مذکوره نداشته و همچنین اطلاع بر مراتب عقود و اصطلاحات اهل آن علم نداشته
این بیت را چنین معنی گفته که طفل با وجود عدم شعور میداند که ابتدای شمار از نود
از مرتبه احاد و عشرات معنی نداند بنابرین از خنصر دست چپ که مرتبه ات
و الوف است هر گاه از خنصر دست راست ابتدا شمردن کند چنانکه متعارف است اعتبار
بر مراتب بنحوی که در حساب هندسه مقرر شده نمایند شمار [illegible] ابتدای کند
بعد از آن در ابهام مکیدن شروع نمایند و انصاف آنست که پیش از وقوف در مقدمتین

مذکور تعیین این بیت را به لازم معنی نمیتوان گفت و بر صاحب تامل ظاهر است که چون
در علم عقود مقرر شده که وضع خنصر جنب بنصر کسر انگشت بر اصل ابهام باشد هزار
در شمار که باید بوسط کف باشد هفت هزار است اگر گوئیم که مقصود ابتدای شمار از هفت
هزار است پس بعید بینت فتامل و باید دانست که کلمه پس در مصراع اول عطف متاخرین بینت
علکه مخصوص بقدمات است برای مزیح از حرص و آز و تفتیده تافته از آتش و غیر آن و اغنام
جمع غنم بفتح غین معجمه و نون و جم در دار حام شکمها خام جرم با غنت کرده تا بیند
قرض داده هنگام وقت ۹ | ای ملک عهد این رکن منزالملک وزیر است کلکی
که فلک قدرت و ستاره منیر است ۸ گو خواجه کمال که بی لاف میزند بار عمرین کو کو
به از صد عجیب است این قصیده را در مدح جمال الدین عمر وزیر گفته و خواجه کمال یکی از ساخته
قدماست مداح مجیر الدین حکیم اوحد الدین اقطعه در تعریف اشعار خسرو کرده مطلعی بینت
شعر کمال آن به سخن ۸ بار طبعش پرده فرق کمال ۸ یعنی خواجه کمال کاتب است
و تا چند از مدح خود لاف زند بار از جلال الدین عمر لاف زند و او را ستایش کند
که اکبر از صد مثل مدح اوست بشر بشارت دهنده نذیر ترساننده نسیج بی نظیر
و بافته شده فردوس بستان و ایشه بالفتح در بهشت کذا فی الصحاح سعیر دوزخ و آتش
دکرم و نام یکی است سعیر او کرم از قلم جیح اثیر کره آتش و اطلاق فلک بر غیر او از عناصر
مکرده اند

تفتیده ل

التاسعة عشر

منیر است

محیی الدین

نوق ل

نکرده اند و وجهش در شرح تذکره محقق خفری مذکور است فارجع الیه زریر بفتح زا معجم
معجمه و در شرف نامه بکسر یای مسطور است گیاهی باشد زرد رنگ که بدان جامه
رنگ کنند و او را اسپرک نیز گویند و بعضی زردچوبه و بعضی زعفران را نیز گفته اند
نشر زنده کرده و انتشار کردن جز و پراکنده کرده و پاره بریده ترکی دان جامه
و سبز شدن گیاه بعد از خشک شدن مطیر بارنده وضیع و زمایه غدیر بفتح غین و کسر
دال مهمله پاره از آب باران که بجای مانده باشد و آن گودکه آب باران در آن ایستد
شنوان به کسر نون و ضم یای حطی شنوان کلمه عفور را درین بیت و قرار در بیت
بعد از این محصور بحث باید جنبیت اسبی در اسب اری که بجود دارند و آنرا کتل
گویند بضم کاف تار بفتح تار قرشت شکل موی و خیر است محز آن موی که در خریر الذی
و تنوع در سرشتن کنند چون آن موجود بالا آید علامت آن باشد که خرمی
بر رشته شده یوز بضم یا جانوریست صیاد و او پیش از سر جسته در عقب صید میدود
و اگر در سه مرتبه صید را گرفته فیها و الا دیگر از عقب صید نمیرود و از صاحب خود خشم
کند تا مقدار پیر پیش او نبرند صلح نکند ۲۰ | منصب ارمنصب فیم قیمت است هزار بیت
منصب دیگر است ۸ تای تشریف صاحب عادل ۸ کر جهان را ابدال چون عمر است کاه باشد
که تو تعریف از جنس از اسم او کنند مثلا تای تشریف گویند و تشریف خواهند و سخن

سرشته ل

القصيدة العشرين

گویند و سخن مراد است کاقرع بنه الرفامه ٭ گردش آفتاب پایه لت ٭ زیر یعنی که
آسمان زیر است ٭ یعنی آفتاب که این صفت دارد که پایه لت زیر قدر تست که یعنی آن
بالای آسمان که هبا بفتح ها غبار بدر بفتحتین باطل شده و بیقدار شدن خون حقرات
کاه وها فکر بفتح فا و کاف تا ز اندیشه ریش کا و احمق و ابله کون فرمنده میل نیست فرسخ
که چهار هزار گز باشد آخشیج بمد الف و سکون خا و کسر شین معجمتین با جیم پارسی
ضد آن و عناصر را بواسطه ضدیت آخشیج گویند ۲۱ ملک مصون است حصن
الحادي والعشرون ملک حصین است ٭ منت دار خدا بر اگر چنین است ٭ ممتنع از ستی که زیر دارد
که هم در طینتش بقیه طین است ٭ یعنی صفت او مستی بیم بید دارد که چه از مزاج آن مستحق
یا مزاج ممدوح مشتق خاک کنده باشد و فی آن فی تامل ٭ نام ترا در کنایه سکه صحیفه
است ٭ نوشته ترا در قرینه خطبه ترین است ٭ کنایه پوشیده سخن گفتن یعنی مثل ملوک
دیگر نیستی که شهرت تو از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو بمرتبه ایست که اگر خواهند
نام ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه نقش کنند و اگر خواهند که وصف ترا بطریق کنایه گویند
که تصریح بموصوف آن نشده باشد بلکه بقرینه موصوف آن معلوم توان کرد در خطبه خوانند
می توانند بود که مراد از مصرع ثانی این باشد که وصف تو بر صفحه وصف تو و چیزی که در عالم
آن توان نوشت خطبه است و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کتابت با دو نوشت
مکتوب است

مکتوب است و بر تقدیر صحت مصراع اول این خواهد بود که مطلق کتابت نام تو صحیفه سکه است
و نام ترا بر سکه می نویسند و بنا بر این نسخه حمل مصراع ثانی بر معنی ثانی و بنا بر نسخه اول
بر معنی اول اولی است و بنا بر معنی اول سکه را نام بطریق کنایه بر سخن حقیقت حکایت
از لطف نیست چه بر سکه اسامی و نقوش را صاحب نقش کنند عجبین خمیر عجوه و نقی
در اصل لغت دسته کوزه و مثل آن را گویند که محکم باشد و در زود از آن جای محکم کننده نبود
اما بحسب استعمال بر هر کس که اعتماد توان کرد و دست بر او توان داشت اطلاق کننده
سته بضم و سکون سین مهمله که بکا بوران شکاری دهند مثل باز و شاهین و غیر
آن آنها ٭ عرصه مملکت عوز چه نامحدود است ٭ که در آن وهم جنبان لشکر محدود است ۲۲
نامحدود بیحد نامحدود در شمار است ٭ تیغ ده که از افق صبح شود غوطه خورده ٭ در زمین ظل
زمین کان ابدا محدود است ٭ بدانکه در علم ریاضی مبرهن شده که زمین را ظلی است
مخروط محدود تا فلک زهره و سر آن ظل همیشه در نقطه مقابل ست آفتاب تحت
الارض است آن فوق الارض است و شب عبارت از آن است و بر عکس متصل یعنی
آنکه اگر تیغ تو که افق باشد و صبح از آنجا طلوع کند از روشنی یا از مهابت آن تیغ
یا از روشنی صبح که از افق تیغ او طلوع کرده یا از مهابت او ظل زمین که همیشه محدود است
بر طرف نشود بر زمین فرو رود و شب در عالم نماند و تواند که محدود تیغ ابد وصف تیغ است

باشد و صفت ظل ارض و الآل واحد عرق بکسر عین رگ و شاخ درخت کهود

وا رفته و بیمار کرده و یاد داشته فاستقم پس مستقیم باش قال الله تبارک و تعالی

فاستقم کما امرت و من تاب معک و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی تو مستقیم باش

همچنانکه فرموده شدی و باید که مستقیم شود تا بنو بداید که مستقیم کردند آنانکه بازگشته اند

از کفر و ایمان آورده اند منقول از ابن عباس روایتست که آیه شد و شاق تر بر رسول

ما نازل نشده و از جهت حضرت فرموده است که مرا سوره هود و اخوات پیر کرد

و ایضا منقولست که روزی اصحاب آنحضرت سلام سوال کردند یا رسول الله زود پیر شدی

آنحضرت در جواب فرمود مرا هود پیر کرد که ادا الکاف فضله بفتح فا زیادتی و باقی مانده

یعنی بفتح یا حطی و سکون غین معجمه عبارت رضوان که سر را خازن بهشت منتشر کنیده

عود چوب خوش بوی که میسوزند و ساز معروف که می نوازند محسود کسی که بر او حسد برند

معقود کره کرده شده المغلوط بضم همزه و لام مسئله که با آن کسی را در غلط اندازند

شاهد گواه مشهود آنکه آنچه بر آن گواه شوند مسدود بسته کرده شده محصور شمرده شده

و واداشته ۲۳ هر گاه در دور گردون ذکر مقصد میرود یا سخن در سر این صرع تمرد میرود الثالث والعشرون

یا حدیث آن پاستی چهره کو بدر وجود همچو خاتون آن درین فیروزه مرقد میرود

یا در آن حوض ان سبک کرد سر فرو می میکنند که تضع که مخطط گاه امرد میرود یا چرا گه

همی

همی بر کلان ان بر دوام از زور که بسید و لو زیک مجدد میرود شرح بفتح صاد مهمله قصر مجرد ساده

و هموار و بلند مرقد خوابگاه متضع بفتح تا قرشت و صاد مهمله و ضم نون خوابگاه

برآراستن و حیلت نمودن مرک حرکت فرماینده و درین مقام مراد از دیبا فلک اعظم است

با طبیعت محرک یک حرکت نمودن یعنی از حرکت بالا فلک بالا آفتاب بیلا ناتبدای

آزینش و درین خوابگاه کبود مراد آسمانست که حرکت میکنند یا از ماه که گاه از

حیله که دارد مخطط است یعنی گرداگرد رخساره او بواسطه عدم محق بلکه با آفتاب و اخذ

نور او سیاه و کثیف باشد گاه مراد است و بوزانی چنانکه در شب چهاردهم سوال

کنند یا سوال کنند که چرا بر لحظه طبیعت مثلا ایشان را بسط دیگر میبرد و کجو دیگر حرکت

میفرمایید بر زبان دور گردون در جواب هر که همت ذکر دوران علاء الدین محمد

میرود یعنی جمیع این سوالها را جواب آنست که زمان علاء الدین محمد شاه حرکت افلاک

و سیارات ملکه بوجود آن بر انتظام و نسق ملک او بطفیل ایام او است آنکه

پیش سایه او سایه خورشید را در نشستن کنگور صدر مسند میرود یعنی عظیم است

که در مجلس سایه او آفتاب سایه بر سر بالا نشستن و تقدم جنگ میکنند یا آنکه سبب سایه

او آفتاب سبز علی تیره است که سایه لاف برتری میزند و تقدم بر آفتاب میجوید خاک

پایش آنحضرت آسمان بر سر کشند تا نگاه چرخ مرزوان یا معدود میرود کنت صراف تانگاه چرخ حول

قضاست سنج اگر نافه بندم در ره یار بالصرف فرق فرقد می‌رود تا فرقد محفوظ نکند و بدو
از هم یعنی آسمان را از رشکی که به خاک پای او هست با آنکه منیت در رواج او مید است سنج حجر
حک زده تا به هیئتی که بوزن یا بعد دایره کوکه باشد بنجم می‌رود یا نه قضا با فلک گفت
که اگر نافه قدم حرف منم این خاک در پای یار رواج فرق فرقد دارد و رباید او است جهت
با همراهی منیت ماه بشنید این سخن رکاب زد بر منطقه گفتش آیا با حدیث بغل
پهلو زد
و معقود می‌رود رکاب به پهلو بر زمین زدن منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهومی
که بر وسط حقیقی کره باشد یعنی چون حسن مسند او را به آسمان و آسمان رفیق او را بر تیغ
که رفتن با وج اشتباه کرد ماه پهلو بر پهلوی منطقه زد و گفت که چون آسمان را با آن رکاب
زهره کش
زهره کش الحرکت آفتاب تشبیه کرده‌اند و ایشان بواسطه این تشبیه شرف یافتند
آیا باشد که سخن ما بغل و معقود می‌رود تا آنکه حسن او ز بغل و معقود سخن مذکور شود
با آنکه نعل در آهن و در سیاق که بر کنار رکاب او بسته‌اند تشبیه کنند حافظ ان الله حفظه
الرابعة والعشرون
خدنگ غمزه مخلد همیشه رهنه بند و سوز زد بخشم هیم ملونی بلون کمال ٢٤ گر دل و دست
بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شیر گردون چو کشش شیر در آب
پیش شیر علم استان باشد بخر به شیر هست که شیر داشتن او هرگاه مغلوب و عاجز شوند
اظهار عجز ایشان بان است که پشت بر زمین گذارند و شکم بالا کنند یعنی شیر علم شیر فلک
کم اسد است

که اسد است غالب شده باشد و او بواسطه اظهار عجز ستان شود چنانکه عکس شیر
در آب ستان است چه آب صورت اشیا نقیض واقع می‌نماید اگر چیزی ایستاده
باشد نگون سار وا می‌نماید بر عکس خواجه حسین ثنایی گوید بیت چرا اعتقاد ... است
آب گشت مگر که سرنگون شده رت او را امتحان برداشت یعنی همواره او در چیزها
نقیض واقع وانمودن تقلید آب می‌کنند که دشمن ترا نگون سرنگون وانمی‌نماید و الا
او در واقع سرنگون است جان بپرور و بیدار بریان ترجمان بفتح تا و فتح و ضم جیم ترجمه
و تفسیر اژدها رایت سر علمی که بصورت اژدها ساخته باشند روح الامین جبرئیل
که روح القدس هم گویند حکما او را عقل فعال گویند میزبان بکسر میم مهمان دار
میز بلوغ و فرس میهمانان را گویند خام بی تجربه قلتبان بفتح قاف و تا و سکون لام
الخامسة والعشرون
دیوث و قرطبان نیز گویند براء و طا مهملتین ٢٥ تا ملک جهان را مدار باشد
زمانه در سپهر یار باشد تا تیغ جهان‌رش نمودکار از زجمه فکار باشد حجمه کلمه ایست
گویند تجار بجوزان عوف بن ربیع وقتی در سفر گم شد جمعی از سواران عرب آنجا یافتند
عوف بعد از اطلاع بر ... گردی چون بدیشان رسید پیش از آنکه هیچ طلب کنند
چند کس را بطعن نیزه مجروح ساخت یکی از آن جماعت پرسید که من طعنک یعنی از ما
که ترا طعن نیزه زد که تو ما را طعن نیزه میزنی گفت فی الحار یعنی کسی که مجروح من بر ...

والی و صاحب گشت ایشان مطالب قصیده منوچهر را بار بس شاملند و بعد از آن عوف و بنی

عرب بنی ذو الخمار مشهور شد و معنی مصرع آنکه از کله سرخ الخمار که نسبی است سلطان

نوشته یا بفتح اول است یعنی ذو الخمار مقتول اوست فرخ بفتحتین تر ساخته و تر سیدن و پناه بردن

و بزبار رسیدن تحمید نیک ستوده محمد بکسر میم و سکون حیم و فتح فا ظرفی باشد که فانی را از

خانه با آن بیرون ریزند لیس تازیانه بخشد یعنی چندان اهتمام باز نرشته باشد که

وقت بخشش متکلم شود بلکه تنها زبانه اش را به باید کند که متفرق شود آنجا آن بفتح

جنگ او فتاده میجها و مراد از او تا در زمین کوه هاست نکبا چون کسی را از عشق

بالیسته باد که از مقابل او آید صبا و قبول بفتح قاف خوانند و باد که از عقب او

آید دبور خوانند بفتح دال و آنچه از دست چپ آید شمال بفتح شین و باد دست راست

جنوب بفتح جیم گویند و هر بادی که از میان دو جهت تا از اینها آید نکبا خوانند بفتح نون

و سکون کاف زر عیار بفتح عین معجمه بای حطی نیک که بواسطه رنج التباس و اشتباه

بهود این و امثال ایشان بر کتف و زنند یا رغار اهل سنت ابا بکر را چو در غار جبل ثور

با حضرت رسالت پناه هم رفیق بود یار غار گویند رشوان اشاره بدین هر کس که در مضایق

و مهالک با کسی رفیق باشد او را یار غار الکس گویند و نقش بفتح دال و سکون فا حکم لازم

لازم سازنده و الزام دهنده مسمار بکسر میم میخ آهنین نزار بکسر نون لاغر

جواز

الساسه والعشرون

جواز بفتح جیم اصابتی ۲۶ خسروا ملک تو تو ترم با کلک گیتی تر استم با آتش بس بکر تیغ زبان

سنان شاه راه حروف معجم با خروف معجم ابتث کذا فی الاساس ذوالرعات

یعنی حق است و استعمالات با یعنی در کلام قدما بسیار است در قصیده ردیف شکست این

گذشت و این بیت از نیستی تو لا است در صحاف صبح قضا کون عدوت شمشیر جیه

کلکون با معنی آنکه بعد از آن که رفته با زبان خامه تو کنک کند هر چه او را زبان گویند

حتی زبان سنان با شکر تو مشغول و کسی که با زبان خواند که بدل تا با موحده باشد

و همچنین کسی که از حروف معجم حروف منقوط نوشته سهو کرده شهاب اسب سفید ابلیم

اسب سیاه و درین بیت شب و روز مراد است معلم بضم میم و فتح لام جامه که علامتهای زر

یا نوشته بر آستین یا غیر آن داشته باشد و آنرا مطرز نیز گویند قهرمان بفتح قاف

در اوحمله کارزوا و درین بیت مراد از قهرمان تیغ و مقصود از ترجمان قلم است کوشش

السابع والعشرون

همنشین او جسم ۲۷ و درین جو اختصام کبد المنین کستحقها آن به که مطلع سخن از رکن

عزا و عیده

دین کنند این قصیده را در مدح رکن الدین مغیثی عصر خود گفته در وقتی که با تاج عزاد که

که متعلق به هجو او در این بیت لهذا آن جمله است تاج عزاد از کجا بر خواهد رست آخر

بکوشی اغنیاء این سیم چیبی این دشمنها با هم است نزاع و دعوایی داشته و حکیم را میل آن بود

که این مرقعه بیش رکن الدین بر زند و تاج عزاد میل بجگمه معنی بیگر داشته اطراف هم پرسش

بزبان صدا چو دیه هر شب بگرد شهور و سنین کنند باید دانست که هرگاه بعد ضمیر
مطلقا خواه مفرد و خواه جمع دایم خواه ضمیر غایب خواه حاضر یا متکلم حذف کنند شایع
حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی رفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست
شد بویش یعنی مست شدم و در ضمن اشعار حکیم اوحد الدین امثله این بسیار است
خود اشعار بآن واقع خواهد شد اما حذف ضمیر حاضر در شرح این قصیده ع ای کرده بدست
هجر مالا تصریح بآن از صاحب مفتاح نقل شد و این بیت از قسم حذف ضمیر متکلم است
یعنی چون دیدم اطراف مرا هر شب بزبان صدا مذکر ممدوح میکنند یا آنکه اطراف
مدرسه مرا چون شهور و سنین دیدای دیدند در جمیع اوقات سال و ماه هر شب مذکر
او بزبان صدا میکنند و بنا برین احتمال این ضمیر از مقوله فاعل مفرد و فاعل جمع باشد که
از خصایص ایشان است یا از او مفعول باعتبار هر ماه و سال باشد و فی الثانی تکلف
صاحب قران شرع بجایه توان شدن کا [illegible] با فحش و مطرب عربی گشته [illegible] بیت
کلمه هست محذوف است و این نیز از خصایص [illegible] است یعنی رکن الدین که صاحب قران
شرع است و با وجود او محکمه دیگر که پر از اهل فسق و فجور است نتوان گرفت
قلب مدرس که به شکاران چرا شوی چون نسبت گذشت [illegible] کنند قلب قلب
جلوس و در [illegible] یعنی با وجود [illegible] رکن الدین است چرا [illegible]
درزبون

درزبون گیران که مفتیان دیگر اند باید شد عصام جنگ زدن و باز ایستادن تمامی
خوار داشتن و سستی کردن ضیر بکسر خا معجمه بیهوده و عبث پوستین عیب است غیبت
مکاوحه بفتح میم و فتح واو و حا مهمله با چیزی کوشیدن و دشمنی کردن ۲۱ ای بلوده از الثامنة والعشرون
سپهر لاجورد گشته انجم چنین سپهر از کرم وسره در توقیع عمارت ناصر الدین گفته در سال
پانصد و چهارده از هجرت شیرده و آهنگ مطرب اصوات کرده ترتیب از طریق
عکس و طرد طرد و عکس یکی از صنایع شعر است در این صنعت چنان باشد که مصراع اول
بار دیگر وا گویند بنحوی از تصرف مثل تقدیم و تاخیر چنانکه در این بیت شعر مدد حیات
با دست قدحی که نوش کردن قدحی که نوش کردی مدد حیات است ساقی قدحی
درده قدحی ساقی پنهان چه کنی باده باده چه کنی پنهان یعنی هر چه از مطربان می شنود صدا
از آن بلا موزون و مصنوع باز میگوید یا آنکه مکرر باز میگوید چنانکه خود در تعریف
عبارت گفته بیت در تو لذ مشکلات موسیقی هر چه تکرار کرده موسیقار کرد عذار تکرار
آن صدات هم در آن پرده در ره تکرار شد آنکه هر چه از مطربان می شنود از آخر گرفته تا اول
باز میگوید چنانکه از مجموع قول مطرب بصدای او عکس و طرد بار رسند و محتمل است که
عکس و طرد بر مصطلح علما حمل کنیم یعنی آنچه از مطربان می شنود جامع و مانع و بعینه میگوید
بی زیاده و نقصان نه از آن چیزی کم میکند و نه از خارج چیزی می افزاید والاول انسب بالمقام

برده در وسعی نقش ... فرح تاریخ این نقش نرد ...

التاسع والعشرون

برده نرد در فرح نقش بکام تا فرح تاریخ این نقش نرد یعنی تاریخ این قصیده کلمه
فرح است وکلمه نرد بحساب جمل پانصد وچهل ودو باشد تو در نقش فرح نرد بکام بری
نرد بفتح نون تنه درخت وساقه او که شاخ در او رسته باشد برد بفتح با برده
یعنی از راه ورسم پیش خورده اند که طاعت که پیش از چاشت خورند ودر نسخه میرزا یعنی
سلم وزحمت نیز آمده ۲۹ ای عید دین ودولت عید خجسته با ایامت از حوادث ایام
رسته با کیوان موافق ای تر از حکم جوزد نسرین چرخ را حکم جدی بسته با کیوان
زحل نسرین چرخ نسر واقع که دو ستاره است یکی روشن ودو تاریکتر از وی و عوام آن را
دیک خوانند و نسر طایر که الفی [illegible] ستاره است یکی روشن تر در میان آن دو دیگر که عوام
آن سه را ترازو خوانند جدی برج دهم است از بروج که خانه کیوان است
ونسرین از جمله کواکب ثابته در حدایق النجوم مسطور است که [illegible] عبارت است از خورش
مرغان شکاری که بوقت حاجت بدیشان دهند [illegible] از جمله شکره مستحق است
واز جهت این بیت بردی که دشمنانت [illegible] در مشتری جو زهر ار تو کم کند بیا
مرغ از فلک جوز شهره رسته با یعنی اگر مشتری بکوالندر سستی تو کم کند سر سپهر فلک برج سنبله
تا او همیشه در وبال باشد چه سنبله خانه وبال مشتری ومقابل خانه اوست که حوت باشد
وهمچنین خانه وبال کوکبی آن است که مقابل خانه او باشد یا آنکه اگر مشتری از راه سستی تو کم
کند

الثلاثون

کند عمر فلک بسر آید چه رخ [illegible] در آخر ایام بهار که ایام خزان اوست خوشه بسر آورد
دهنا بر اینجا یعنی اضافه ومزار را به فلک سباق [illegible] لازم است بخلاف معنی اول مکان فتح
میم وجود حرف [illegible] بفتح خا معجمه [illegible] خفاک بضم خا معجمه وسکون نون وفتح کاف فارسی
ردر زن ومطرب محاق بضم میم در لغت کاهیده وسترده را گویند ودر اصطلاح
اجتماع ماه است با آفتاب چه در یمنت [illegible] زو سترده است تهنیت مبارک باد
گفتن ۳۰ ایام زیر رایت اقبال امیر با ایام ابهجت چو رایش منیر با آنجا که ظل
دامن بخت چو ایستاد از جاه جیب برج چرخ سر با یعنی از جاه در رفعت سایه دامن
بخت تو ما در فعال از کیان چرخ باد از با تو جو تیر در کمان بجا خصم تو دایم چو در کمان
فلک جرم تیر با مراد از کمان فلک قوس است که خانه وبال عطارد است یعنی از با تو
ایشه جاه دشمن در وبال باشد چنانچه از با تیر در کمان تو در وبال است وچ کنایه
گرفت زدم ممدوح خواهد بود [illegible] دایم کمان را اندک کشی و تیر انداختن دارد
با آنکه از با تو جای دشمن مثل یعنی عطارد در کمان فلک محاق است با یعنی برج قوس چنانکه
بر تیر در کمان تو این معنی یعنی جرم تیر در کمان فلک محاق است وچ مراد از کمان فلک کمان چرخ است
کهای از [illegible] عطارد [illegible] است تواند بود که مراد از فلک ممدوح باشد وبر هر تقدیر [illegible] گیرست
وتواند بود که مراد از فلک ممدوح باشد وبر هر تقدیر معنی ثانی این بیت بنا بر قاعده است

مراد تیر حال

شایع میان قدما که از صور عبارت محتمل المعنیین با لفظ مشترک مبنی و معنی که در او مرخ
از کلام ایشان واقع شود در هر موضع یکی از معنیین اراده نمایند مولانا سیف الدین اسفرنگ
مشحون باین قاعده است و این بیت در تعریف قلم ممدوح از آنجمله بیت دریا چهار بحر خط
حکمت نهاده شد هم زان دم که بر لب بیاد میده مصراع محتمل دو معنی است اول آنکه هم
از آن وقتی که بر لب بیا بر آمده و ثانی آنکه از آن افسونی که خوانده اند و آن افسون را
بر دریا دمیده و او در مقام هر دو معنی را اراده نموده کما لا یخفی فتامل و مراد از اراده کلا
المعنیین آنست که هر دو معنی ملحوظ خاطر و منظور نظر ایشان است اعم از آنکه اراده
یکی از معنیین در افاده اصل معنی شعر کافی باشد و اخذ دیگری سلامت ترتیب حسن
نظام گردانیده و بواسطه مناسبتی که بمقام دارد او را طرفی از اطراف کلام دانند
چنانکه در بیت منقول از سیف اسفرنگ یا آنکه در افاده اصل معنی لازم اخذ هر دو ناچار باشد و
با اخذ یکی بدون دیگری تمام نباشد چنانکه درین بیت حکیم اوحد الدین بنا بر معنی ثانی که فی
الحقیقه مقصود حکیم اوست چه اقرار معنی اول از الفاظ بیت خالی از اشکالی نیست
و چنانکه درین بیت خلاق المعانی نظم شود همه سر همچو چوب معلم شرب بی حرج
از نیاید مؤدب چه ظاهر است که مراد از پای سر شدن چوب معلم گذشتن از حد است و
پا از اطفال وطی نمودن و غرض از پای سر شدن تنک پایمال شدن و زیر پا کرده شده اوست

وایضا

وایضا چنانکه درین بیت هم از خلاق المعانی شعر اگر زینت انداز چمن پر پنبه چو زاغ
می نهند سر شکوفه صاحب اصطلاح پر پنبه سلا بمعنی علامتی که بر کنار زراعت نصب کنند
تا باعث وحشت طیور گردد و آنرا فارسیان بعضی نیز گویند او درده و این بیت خلاق المعانی
نیز مفید این معنی است بیت در خانقاه باغ نهاد در نه دلی درست تا پر پنبه گشت
حریف گران بر فشد بر نهادن را بمعنی کسی را پس سر کردن و آواره نمودن گفته محقق
معنی آنکه اگر شکوفه زاهد زینت چمن زاغ سلا پر می نهند و پوشیده نیست که غرض
از زاغ سر نهادن زاهد و ماسیدن اوست از سلا که از جمله طیور است و مقصود از
زاغ پر نهادن شکوفه صاحب مال و سر گردانیدن اوست در صفت راکه در زمستان
بال و پر برگ فرو ریخته مثل زاغ سیاه پوشی اختیار نموده بعد لکان بر سر شکوفه
نموده و صاحب مال و پر شده ابوالفوح گوید که کسی که زینت عز ابیش نماند از ترس
زر در معقل نباشد برود لیل شعاب چگونه شد که جوان شد از آن پس که مانده
در حسنت سالبیر شاخ سبزش از غراب و تواند بود که بر اضافه پر پنبه تکلف باشد
و مراد از زاغ گوشه کمان تیر افکنان چه در لغت فرس گوشه کمان را زاغ گویند و از پر نهادن
خواه در شبه که شکوفه باشد و خواه در شبه که پر پنبه است صاحب بال و پر
ساختن مطلب باشد در باب طبع مستقیم حاکم است با آنکه در امثال این ابیات عمل

بقاعده مذکوره یعنی اخذ کلا المعنیین در موضع این و مراد از عبارت محتمل المعنیین مورد این

نیست حکم جزم تیر در کمان فلک است که تیر در کمان به معنی دیگر عطارد در برج قوس به معنی

دیگر صادق است فافهم تیر ماه از اول تابستان از ماه فارسیان و روز سیزدهم از هر ماه

که ملوک این روز جشن میکرده اند چه قاعدهٔ اهل فرس بوده که روزهای هم نام ماه مشتمل بر آن

روز را به جشن میگذرانیده اند کذا فی التفهیم دبیر نویسنده و در اصل لون [illegible]

بوده یعنی صاحب ادراک [illegible] حفظه چه کاتب را چنانکه گفته اند ادراک [illegible] باید یکی

بواسطهٔ جمع کردن معانی در دل مردم که ایشان را یک ادراک کافی است [illegible]

کردن دولت میراث رسد کننده قصر کوتاه [illegible] عمره گذشتن عمر و سود [illegible]

بد اندیش زحل زهره سیر طبقهٔ [illegible] از هوا که چون نور آفتاب از زمین منعکس شود [illegible]

الحادی والثلاثون

۳۱ آزین بر حضرت دستور و بر دستور با جا [illegible] از جاه و جانش [illegible]

حضرت درگاه و آستان و نزدیکی دستور بفتح و ضم دال و زبر [illegible] طرز و طریق

زهره کر [illegible] مجلس [illegible] باشد بربطی در میان خضران چون زاد فی الطنبور باز [illegible] بربط

بفتح بای موحده تای عود که می نوازند مثل است که هرگاه چیزی بغیر موضع لغو [illegible]

گویند زاد فی الطنبور نغمهٔ چه زیادتی نغمه در طنبور ساز را خارج و بی آهنگ کند [illegible]

سازنده تو باشد در میان ستارگان لغو و بی موقع [illegible] سازنده در میان خضران

بلغو

بلغو و بی موقعی شد چنانکه زاد فی الطنبور در به معنی مثل است تفویض کار بکسی واگذاشتن

مقصود [illegible] دال [illegible] تاریک [illegible] بضم میم و نون [illegible] بفتح حا

مهمله نصیب و حصه موفور [illegible] ذکر کرده شده سقنقور در رسالهٔ جوهریه مسطور است

جانوریست مانند سوسمار که مثل او آلت مردی دارد از یک بیخ رسته و ماده [illegible]

مانند [illegible] بوده خاصیت سقنقور آنست که چون بخورند قوه باه چنان غلبه کند

که تا چیزهای مسکن باه مثل [illegible] و امثال آن نخورند ساکن نشود و او را

در نیل مصر گیرند گویند نهنگ بر کنارهٔ نیل بر ریگ خایه نهد و چون در زیر گرفته

بچگان بیرون آرد هر چه با او به نیل رود نهنگ شود و هر چه بماند سقنقور باشد

و در کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی موکل آنست که چون صیاد او را بگیرد [illegible]

بکشند [illegible] هر چه مهر ایشان نباشد اعتماد نکنند [illegible]

نقل کرده اند که در هندوستان هم بر کنار رود [illegible] سقنقور و نهنگ باشد و در عالم

ورای رود نیل در رود [illegible] جای دیگر نهنگ و سقنقور ندیده اند و [illegible] گوید

نهنگ بر کنار رود [illegible] در میان ریگ خایه کند اما در زیر [illegible]

بیابند و [illegible] نموده بخورند اما بسیار تفحص کرده اند هندوان سقنقور نشناسند

دار [illegible] هندوان دلیل است بر آنکه سقنقور بچهٔ نهنگ نیست کافور [illegible]

[illegible]

وفاق تکبر داو با کسی سازکار کردن خفاش شب پره کهف غار و در اول از ششم از این
بیت سگ اصحاب کهف است بنا بر آن قول که ایشان هفت کس اند ساجور کلبهم
چه هیئت که در گردن سگ کنند زور دروغ با جور در لغت سختی کردن و در اصطلاح هفت
روز متصل سرما که اول ایشان نوزدهم تموز است ایام با حور گویند و با حورها خود از بحران
است یعنی حکم چه حکما تجربه از این ایام سیوم حکم بر ناحمامی زمستان از باز دیدن کو
دعنیده میکرده اند کذا فی التفهیم متدور آنچه قدرت بر آن باشد کاین موجود

الثانية والثلاثون

منثور باشد مثلثه پراکنده مشکور پسندیده وستوده و ثواب داده ٣٢ باغ سرمایه دیگر
دارد کان شد از بس که سیم و زر دارد ؛ دیو چندان علم زند که بجز ؛ شه که سایهٔ عدل دارد
اهل سنت از سعد بن وقاص روایت کنند که حضرت رسالت پناه خطاب بعمر
کرده فرمود والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک
فجا غیر فجک یعنی بحق آنکسی که نفس من بقبضهٔ قدرت اوست که شیطان ملاقات
نمیکند با تو در راهی الا آنکه براه دیگر غیر راهی که تو میروی میرود ؛ نوح پیغمبر که
بر اعدا قدرت اعجاز لا تذر دارد ؛ چون نوح از قوم خود مایوس شد و دانست
که ایمان نخواهند آورد مناجات کرد و گفت لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
الآیه یعنی خدایا باقی مگذار از کافران بر روی زمین یکی را خر ذخیره کرده شده

کوهر

الثالثة والثلاثون

کوهر اصلی مستقر بفتح میم و قرارگاه ٣٣ ای کجویه دو قرص چو بهار گشته در دیده ؛
بهار نگار ؛ بهار معروف و بتخانه و در ادات نام خانه ایست در ترکستان و گل زرد
و در شرفنامه نام جزیره ایست و در تحفه خانهٔ منقش بر نگار و در زفان گلی است
که گاو چشم گویند و در لسان الشعرا خط است در هندوستان ؛ یکیدم از طفل
و بالغش خالی ؛ دایه نشو را نبوده کنار ؛ یعنی زمان اشجار آن باغ همیشه در نشو
و نما بنده کنار دایه نشو یکدم از ایشان خالی نیست ؛ کوه را با طلایه حلمت
گشته قایم خزانه های وقار ؛ یعنی وقار کوه بواسطهٔ حلم و حفظ او مصون و محفوظ
مانده و در بعضی از نسخ بدل خزانهای جهاد واقع شده و در تحقیق معنی آنست که حلم
تو و کوه در زمین و نظیر همند هیچکدام را در وقار بر دیگری زیادتی نیست چه هر گاه بار در
شطرنج قایم شد هیچ یک از هر دو یعنی سه و بردن ممکن نیست شیخ نظامی گوید ؛
بحیرت مانده مجنون در خیالش ؛ بقایم رفت لیلی با جمالش ؛ تا بود بزم زهره وزرا
گل تا بود تیر عقرب راخار ؛ یعنی تا در بزم مبارک سعود منسوب بر زهره که سعد
اصغر است گل است و تا در تیر منحوس منسوب بعقرب پیکان است و در بعضی از
نسخ تیر نیش است و در تحقیق معنی آنکه تا گل از برای بزم مسعود است و تا خار
از برای آزار رسانیدن و نیشش منحوس است هنجار نکبر ها در تحفه راه غیر جاده

باشد و در نسخهٔ دنا یدراه گذشتن و در برابر آن رفتن هست گویند سرد خار مرد و
در شرفنامه با یعنی و بمعنی شب نیز آمده و در اشعار بمعنی مطلق راه واقع شده
کرت نوبت عقار بضم عین مهمله شراب کرگس بفتح کاف زن و سکون را مهمله
و کاف فارسی جانوریست که او را کرگدن نیز گویند یک شاخ بر پیشانی دارد و گویند
که او فیل را با شاخ برگیرد و در بلاد هند بسیار است و حکماء هند گفته اند که هر جا که
سازد جمیع حیوانات از هیبت او از آن مکان بگریزند و صاحب جامع گوید که جمعی انکار
وجود او کرده اند و از مقوله عنقا منسوب دانسته اند قار قیر عوز بفتح غین معجمه قعر
عثار بضم عین مهمله با ثاء مثلثه بسر در آمدن و این بنا بر نسخه ایست که نسنه را در
مصنفها بعثار مکتوب است و اما اگر بدل فتنه فتح باشد کما فی اکثر النسخ قافیه غبار
خواهد بود بفتح غین معجمه و با موحده کذا وکذا یعنی چنین و چنین اصرار بر معصیت استیار سکل
عشی بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه مشدده آخر روز و از نماز پیشین تا شام
و از شام تا صبح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده در بین مقدار
زمان بر هر جزو از اجزاء آن عشی اطلاق توان کرد انکار بکسر همزه اول ۳۴ روز الرابع والثلاثون
زهی زهازکه فلک تو سعیر سفیر زمان زمان سوی این بندهٔ غریب اسیر سفیر ایلچی مصلح
کار مردم و مکتوب سموم حادثه از ضمت ارتکب دارند پیاز جمع که در جنب قصر
لغت

لغت تحیر با نتقام تو بشکفت از قضا و قدر بهانه جو بلور ینه در دو هندش سیر
سیر در بلور ینه دادن کنایه از شادی با غم آمیختن است کذا فی الاصطلاحات بو پیاز را
در دفع با سموم اثر ناقص است مخفی معنی آنکه اگر پیاز جمع با سموم حادثه را از جسم
تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر با نتقام تو بهانه بر فلک گرفته شادی در فلک را
با دشمنت با غم آمیخته کنند ز دست آن پدر فتح گز بتوقیف ردیف گنیت او
شد ز ابتدا و امید بجز رسید ز هم نام چشم چشمه مهر بتقدیر جزو گفته اند جزو
لفظ مهر بتا پنصد دینار از صله دانی ام انوری سیش و کلاه با پادشاه عمر باقی مانده بود
بعد از آن که بعهد دست عمدوح صد و نود دینار بدست ابو الفتح نامی فرستاده اند
باقی را طلب میکند محصل معنی آنکه از دست پدر فتح که ابو الفتح باشد و او را امید میراث
با میران کاقیل میگویند از هم نام چشم چشمه آفتاب گنجه بر باشد چه این ثلثه را در لغت
عرب عین گویند از نه جزو دو لفظ مهر که صاد در او دیا و در است مقدار ده جزو
از او است که صاد و یا است و در حساب جمل صد است بمقدار جزو اول از آن ده جزو
که صاد در او باشد و آن که با حساب جمل الیته نود است بجز رسید و منفیه احتمال الحوالی
آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بتقدیر جزو گفته اند ز هر حرف لفظ مهر جنین
نود که جزو دوم هر آرند در بین که هفته نوع شود او را در زیر با تمام جدا وند کی غنیمت سبب

هزار همچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر ۸ یعنی ابو الفتح چنین گفت که با اهتمام دعا نیکی کسی
هزار همچو تو از خرد و بزرگ بعضی بیت از مستظهر و از حوالتش فارغ بال اند جزو دوم از لطایف
ضرب یعنی مبلغ باقی مانده سالی که چهار صد دینار یا اولیت ده دینار باشد خود چند از زر
۸ دعات گفتم و چار دعا ست بود الحق ۸ در آن معنی که آن سال جز این نبند تدبیر یعنی
در تنگنایی که آنرا غیر از زر تدبیری نبود ترا بواسطه فرستادن زر دعا گفتم یا آنکه در تنگنا
که داشتم ترا دعا گفتم چرا که در آن تنگنا و پریشانی علاقه نیکی تو دیگر تدبیری نداشتم
و کار از من برنمی آید الا دعا ۸ ۳۵ ای زر از تو ملک دین معمور ۸ و ز رسوم تو مکرمت مشهور ۸
حال من بنده در ممالک هست ۸ همچو آن یخ زدنش نیشابور که گویند در نیشابور که دلیل
سفیه بود که هر چه از کالا کشید کردی بیخ داد و در روز جوالی که گذشته بر دوش گرفتی
با مجلس یا سود انکردی تا آنکه چندان در کوچه و بازار گردیدی که یخ آب شده
از جوال بیرون رفتی با وجود این وضع روز دیگر باز به همان شغل مشغول شدی و بعضی
گفته اند که یخ زدنش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بر دوش گرفته به بازار آوردی
و هر کس به تکلیف پاره از آن بردی دانش هیچ یک نقد بدو نرسیدی و مؤید قول اول آنست
آنچه ابو البرکه یکی از ظرفای خراسانست گفته قطعه ۸ بر دوش یکی جوال یخ می گردید ۸
تا نبود شد کسی که در آن خرید یخ ۸ یخ آب شد از کون جوالش بچکید ۸ با کون تر دست
تهی برگردید ۸

تهی برگردید ۸ مؤید قول ثانی است این دو بیت که در حدیقه حکیم سنایی واقع شده
قطعه ۸ شد لت سست در بهار عزیز ۸ مثل یخ زدنش نیشابور ۸ در تموز از دیخ نهاده به پیش ۸
کس خریدار نه داد درویش ۸ و بعضی گفته اند که از یخ زدنش نیشابور خصوص شخصی
مراد نیست بلکه این صفت مراد است هر که باشد چه در نیشابور به واسطه خنکی آب و هوا
کسی محتاج یخ نیست تا آنکه از یخ فروش طرفی توان بست و ابیات حدیقه
تایید این قول به وجه احسن توانند کرد ۸۸ از چه بر دو داشتم حساب چرا و کاسته شد ۸
چون حساب ضرب کسور ۸ حاصل ضرب کسور بر خلاف ضرب صحیح چنانکه در علم حساب
مبین شده کمتر از مضروب فیه مثلاً هرگاه دو ثلث را در سه خمس ضرب کنند
بنابر قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل ضرب دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح
که چون دو را در سه ضرب کنند حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی مدح و هر چه داری در حساب
مراد خود کردم نقصان کردم و چنانکه گمان داشتم چنان نشد ب آمدم با سخن که
خیره شوند ۸ از غلاف بر بردن کم ظنبور ۸ ظیره بفتح طا مهمله و سکون یا حطی
خشم و غضب و بکسر طا حمله و ظنبور از غلاف بیرون کردن کنایه از افراز راز است
کذا فی الاصطلاحات و حاصل معنی آنکه بر سر سخن آمدم چرا که اف ... ارلند در مذمت اهل عصر باعث
خجلت باعث غضب و آزردگی ایشان است و اختیار این نسخه بر اکثر نسخ یعنی برین بیت

که آمدم با سخن که نتوان کرد ار رحال اشره بیرون ظنون با آنکه مآل واحد هست بنابر آن
ذکر کردیم که اصطلاح بعبارت دو مذکور شد سگ قصاب جز ... ارزد استخوان ریزه
بر قفا ساطور این بیت بطریق استفهام انکاری باید خواند محصل یعنی آنکه مطبوع و مغلوب
حرص سد حطام دنیوی باکی می ارزد که چندین آزار در عقب آن بکشد یعنی با آن نمی ارزد
حادر و داره فرود آینده و در آینده گنجور بفتح کاف فارسی خزینه دار متانت محکمی
مهر گر نیز گاه سبا شهر بلقیس بارنامه بوزن کارنامه تفاخر و نازش و در شرفنامه
بازا معجمه یعنی لقب بنگ باید نهادن تفاخر کردن دست نهادن آمده ابن طم
گستاخ شدن و بر آن داشتن وگ ده روز شدن رس بفتح را مهمله معنیه
ارزور صاحب آن ... حذر بفتح خا مهمله حذر کننده غیور بفتح غین و ضم یا ناموس
دارنده دهور بضمتین جمع دهر بفتح دال مهمله و بر زمان و زمانه و هیئت و زمانی
که نهایت نداشته باشد ۳۶ ای در هنر مقدم بعیار روزگار در نظم و نثر خطل
وحش روزگار این قصیده در مدح رشید الدین شعر گفته اخطل بفتح همزه
وطا مهمله و سکون خا معجمه وحش بضم حا مهمله و تشدید سین ... از شعرای عرب
از فصحای عرب لقمان روزگارش گفتم چه گفت عقل جز انوری نزیبد لقمان
روزگار یعنی اوستاد گفتن هش عقل خدمت و شاگرد بود بنابرین گفت لقمان انوری است

السادسة والثلاثون

واین نام

واین نام سزا راوست تر نیز گرد دست حوادث ز آستین چون دامن
تو دیده گریبان روزگار آستین تر نیز کردن دست دراز کوتاه کردن است کذا فی
الاصطلاحات یعنی چون حوادث جاه دید دانست که رفعت تو پیش از روزگار است
بنحوی که دامان تو گریبان او است دستی که بتطاول کشیده بود کوتاه کرد و در خود
در زدید کاز بفتح کاف تازی بمعنی دبستان مکتب خانه بدندان خویش
زدن کنایه از محظوظ بودن است کنایه از محظوظ بودن است کذا فی الاصطلاحات
که بدر انبان بمکر و حیله لقمه ایشان ابرا یعنی از جهت طفیلی بضم طا منسوب بطفیل و طفیل
نام شخص است از کوفه که دایم خوانده بطعام عروسی حاضر شدی و او را طفیل
عرایس گفتندی کذا فی الکنز ارکان عناصر کمیت بضم کاف و فتح میم اسپی که رنگ او میان
سرخ و سیاهی باشد و پای و دم او سیاه باشد و اگر پای و دم او سرخ باشد آنرا
اشقر گویند کذا فی الصحاح یکران در نسخه وفائیه وحشی غیر اسپی بشکل اشقر باشد
اما پای و دم سفید باشد خلقان بفتح کهنه دستان مکر و حیله ۳۷ بر من آمد
خورشید نیکوان شبگیر بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر هر آنکه حریف تو بود
ز رونق شغل چه در معامله از اصل بگذرد توفیر توفیر در لغت تمام کردن و بسیار
کردن و در اصطلاح هرگاه چیزی را بمبلغی با مقداری معین با کسی منقطع کنند و در واقع

السابعة والثلاثون

حاصل آنکه چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد زیادتی را توفیر خوانند چون حلاوه شور توزر
بهی اینکه ترا می بایست داد داده و بواسطه نظم احوال من خلعت و انعام بیش از صله داده
دیگر هیچ کار مانده و از توجه طلب دارم یعنی شغل طلب من دیگر رونقی ندارد و از تو علیی
نمی توانم کرد و ترا چیزی نمی باید داد رقیب بکنا انجا رهی بینه عشر دهیک عشیر
چیز اندک و ثمن ده هیک چیز خوار جمهور بر آنند که لفظ در این بیت از مثال
او زاید هست اما حقا چنانکه صاحب فتنه تصریح آن کرده است که در امثال انتقام
بار زاید دانند نه در و آنچه از جانب جمهور توان گفت آنست که چون باء در امثال
انتقام در رقتی که با لفظ در مستعمل نیست یعنی درست در وقت استعمال با او نیز
بر آن مانع حمل کرده حکم بزیادتی در کرده اند فتامل سر آب جو نوشته یعنی بصورت
و سوجود کرده تشویر انفعال سر گشت هما حکایت کننده نفامه بضم نون
با فا و بون سرین چیزها رخیر بفتح را معجمه و کسر حاء مهمله پیچیده شکم و سختی نفس
کشیدن مرجانه بضم میم و سکون را معجمه با جیم اندک حزوه بضم حا دقت تشریف
خلعت خیر بکسر خا بیهوده فارسی و این لغت ترکیست ۳۸ چو لاله ران این
نیل ... زمانه داد ترکیب عناصر اگر نه بیج قوت و شاخ انگور ... از یکیست
چرا پس خوشه انگور و پروین یکی صورت پذیرفت از مصور پروین شش ستاره اند

الثامنة والثلاثون

عه
که موجود شدند از یک میوه مادر
کذا فی نسخه

معروف

معروف در بیج قوت یعنی اگر هیولای بیج قوت و شاخ رز یکی نیست چرا که پروین
که جزو آن بر خوشه انگور که جزو نیست از مبدء فیاض یک صورت فایض شده
چه در حکمت مقرر شده که اگر هیولا قابلیت که مختلف باشد صور مختلفه بر
فایض خواهد شد زسهمش گوییا آوازه شهرت بدیوانش دون
انکار منکر یعنی از بیم او منکر در دیوانش هیچ انکار نمیکند که از آنجا انکار
مر توان انشد که او مجرم هست چنانکه گویا خود آواز همه در شهر حشوری که از دور سر زده
کرده بشو آن را مقابلکی توان کرد ولیکن شو نیکوتر ز شاعر یعنی حقوق مکرمات
تو و شکر آنرا که بشوا ادا می توان کرد اما چون من شاعر بهتر آنست که شکر من
در لباس نظم باشد گفیده بفتح کاف تار شکافته و ترقیده آبی به زاهر روشن
گرد با فتح کاف فارسی و سکون را و دال گردانک ربابه فاتر سست تیر بکسر
با و تشدید را نیکویی کردن فتوت بخشش جوانمردی فاجر دروغ گو و برگردنده
از حق و از طاعت مقامر قمار باز مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال
تقدیر کننده زایر زیارت کننده فاخر خوب موثر بفتح ثاء مثلثه تاثیر کرده شده
و بکسر تاثیر کننده ماهر کسی که بغایت استاد باشد در کار مبشر بشارت دهنده
۳۹ کاش از در درآمدی سرمست و سوار همچون مه او هفته و ده هفت کرده نار

التاسعة والثلاثون

هر نهفت زیب و آرایش خفتگانه که زنان کنند و آن هفت چیز است گویند و آن
اینست ۱ حنا ۲ وسمه ۳ گلگونه ۴ سفیداب ۵ خطی که زر ورق نیز گویند ۶ غالیه
سرمه ۷ جستن ز چار ورنگش چو دید سلام کرد و آوردمش چو تنگ شکر تنگ در کنار
این بیت از جمله مواضعی است که در ردیف مکملم سابق حذف کرده اند یعنی به پیش
آمدم و سلام کردم و تار بفتح دال و تشدید با یکی زنام بکسر چهار رو ز بفتح
بتاب بنوشتن و خواندن حتر از جنبیدن ۲۰ دی بامداد عید که بر چنبد روزگار
هر روز عید با تو باید کرد کار القصه باز گشتم و آمد کی نه زود در باز کرد و باز
ببستاز پس استوار یعنی آمدم کجا نه دور باز کردم و باز بربستم در نسیم
خلق تو بر پیش بگذرد از گام شیر نافه برد آهو تتار تتار شهری است در حدود
چین مشک خیز و دهان شیر در نهایت تعفن و بد بوئیست این حذف نه است
همین است و بیش گر خجلت کند تو عرق میکند کجا راز گر قافیه را گجا گرو خانیم
یعنی دریاها کما هو المشهور از مقوله فعل مفرد و فاعل جمع است و اگر بجا ردو خیم
بفتح باء موحده با خاء معجمه که مقصود از او ابر است چنانکه بعضی منتبعین گفته اند
و هو الاول الحق ج بر تشبث با نقوده هستیم ۲ ای ابر دو دست تو هر کس اب
یافته از دست چرخ بود چنان که آتش از چنار چون چنار در نهایت برودت است

الاربعون

دشت در

و جستن

و جستن آتش از دار بیست غریب بلکه محال چنار بر بن در میان اهل فرس مثل مشهور است
که چنار در نهایت غرابت واقع شده کو بینند آتش از چنار جستن کذا فی الاصطلاحات
یعنی هر کس که ببیند دو معانت نور رفت و رونق از فلک یافت بسیار غریب است یعنی
و مثل جستن آتش از چنار باشد و ما هو المشهور که جستن آتش از چنار باشد
بکسر جیم فارسی ثانی مکسور مثل آن شود که رفت و جا دیگران از فلک بی مدد تو نادرست
و هم بهار است یکبار است چه از درخت چنار بعد از هزار سال آتش بیجهد از جوف
نیست چه در بسیار از مواضع با نیفع راست نمی آید از آنجمله خلاق المعانی گوید شعر
در قصیده لطیفه کرم از دست ابر که نرگس تسبیح ابر بهار آتش جهد ز چنار ذات
حب شمس فخری را از آن جمله است بیت بنداشت دشمنت که باندیشه ملک باشد
که آتشی بجهاند ز چار دشوار چنار دشمن در لغت فرس چنار را گویند نه چنار را و از تکاب
بعضی چنانا از بسیار جستی هیست زیر بیت میان زیر بیت زبون و میانه زور رفته
سک سک بفتحتین آهن که نا هموار راه رود و بذله خوش طبعی تن زده خاموش شده
کوک بفتح کاف تیره است معروف که گاه نیز گویند و او را در آوردن خواب صعوبت
کوکنار است و شبه ابلق کسوف گرفتن آفتاب چیم ته دیا پایان چیزی مستعار رفته است
گرفته شده اقتدار توانا شده ۴۱ دی چو بشکست شهنشه فلک نوبت بار

الحادی و الاربعون

در سراپردهٔ شب کرد جهان گرد حصار کرده در دلو برین منطق و بیان اشان کرده

در حوت سر آن ابجد دهوز دشوار هرگاه وقت ولادت برج طالع دلو باشد

دستوری برجلو که کدخدا گویند و بتفصیل در اوایل این رساله گذشت عطارد باشد

دلالت بر فهم و ذهنیت مولود و مشغولی او بتحصیل علوم کند و اگر برج طالع حوت باشد

که خانه و بال عطارد است و کدخدا عطارد باشد دلالت بر کودنی و بلادت بلاغت د

مولود کند والله اعلم تو لان با وتد و فاصله موسیقی هم نوا باوتر در زمزمه موسیقار

تو لان او ورزند که سبک شکم متولد شده باشد وتد بفتحتین در علم اوزان عبارت است

از لفظی که مرکب از سه حرف باشد پس اگر اول و ثانی متحرک باشد و ثالث ساکن

آنرا وتد مجموع گویند و اگر اول و آخر متحرک باشد و ثانی ساکن آنرا مفروق گویند

فاصله عبارت است از کلمه که مرکب از چهار حرف باشد و چهارم ساکن که آنرا

فاصله صغری گویند یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن که آنرا فاصله کبری گویند

و نسبت وتد و فاصله بموسیقی بنا بر آنست که بحث از علم اوزان از فنون موسیقی است

چنانکه استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی در معیار الاشعار تصریح باین کرده و گفته

که اما وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در ایقاعات بنوعی خاص دارد از علم

موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا تعلق بنوعی خاص دارد هم از آن فن از علم

موسیقی

موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعری و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح

خاص باهل لغتی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض خوانند انتهی

تا زبان قلمش تیر فلک بگشاده است عقل در کام کشیده است زبان چون سوفار

یعنی تا عطارد مربی قلم او شده و زبان او را گشوده عقل مثل سوفار تیر زبان

شده و زبان در کام کشیده ترک گفتگو کرد بالاسف کم عقل استظهار یاری

خواستن و باز گرفتن و لشت و پناه شده سغد بفتح سین مهمله و سکون غین

معجمه منسوب بسغد که قصبه ایست از ماوراء النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی

نقطه از فلک خارج مرکز که او نزدیکترین نقاط باشد بمرکز عالم هفت و شش و پنج و چهار

هفت فلک و شش جهت و پنج حس و چهار عنصر عیار یعنی عیار و سین مهملتین

عیار که گذشت یعنی شش نه که اهل دفتر بر کتف ها زنند چیر بکسر جیم فارسی غالب

کیک در شلوار افتاده مضطرب و بیقرار کذا فی الاصطلاحات ۴۲ خوش نواحی

بغداد و جای فضل و هنر کس نیافته در جهان جهان کشور در بعضی از نسخ بدل

مصرع ثانی این مصرع مرقوم است چه خوش بود که بدان جای جان دهد کشور یعنی

چه خوب است که اقلیم مطلق یا اقلیم مشتمل بر و جاهای خوب بشکر بهای که چنین شهر از

منسوبان اوست بر او نثار کند فرو گسست لعاب عنبرین سنبل فرو گسستن بخوناب

الثانیة والاربعون

لب شیرین شکر مراد از عناب سرهای انگشتان اوست و از عنبر یا سنبل گیسو مقصود
از خوشاب در خوشاب است که دندانها مرادند و از لب شیرین شکر لب یعنی معشوق انگشتان
میکند و لب بدندان میگزد همیگرفت بلؤلؤ عقیق و یاقوت یعنی نهفت بفندق
بنفشه در هر حرف یعنی از درد شکستن لب شیرین شکر بدر خوشاب بلؤلؤ عقیق را
و یاقوت میگرفت یعنی چنان لب بدندان میگزید که خون سر ازو می آمد و از درد
شکستن عنبرین سنبل یعنی گیسو بعناب بفندق بنفشه را در هر حرف پنهان میکرد یعنی زلف بر انگشتان — بعناب
کف دست زلف گیسوی خود که میکند پنهان میکرد بانتهای موجودات اولین ترکیب
با ابتدای معقولات آخرین جوهر یعنی کجی فلک اعظم و عقل اول چه موجودات
که ایشان را ابتدا و انتها بحسب مکان باشد منتهی بفلک اعظم میشوند و فوق او
هیچ جسمی نیست بلکه لا خلا و لا ملا است چنانکه در مقام خود ثابت شده و این اول مرکبی که
موجود شده اوست و موجودات متقدم بر او عقول اند که از معقولات باطلا اند و از
مقولات عشر یعنی جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی و ملک و وضع و مضاف و انفعال
که اقسام جمیع حقایق در اینها مذکور میشود شعر خرد بزرگ و نیکو جام کش پروری
کم کیف فعل این متی
باخواسته نشسته در کنف خویش فیروز اول چیزی که از ابداع حق تعالی صادر شده عقل
جوهر وضع اضافه انفعال
اول است که فرد است از مقولهٔ جوهر در سلسلهٔ معقولات و موجودات که منتهی میشود و او جوهر است
در آخر

در آخر سلسلهٔ ممکنات و بنا بر این تقریری که کردیم ظاهر شد که حکم کنند تا در نقط
موجودات و معقولات خطاست و صواب سکون است پرند حریر ساده و در
بعضی از نسخ بدل پرند سپرانید و بر هر تقدیر کسر آخر و سکون او محتمل است ع
مرکبی است که بجو او زعفران است و بعضی گفته اند زعفران است کذا فی الصحاح
خلخ بضم خاء اول و ضم لام نام شهریست از ترکستان که خوش و مشک خیزد و منه عنبر و چهار
بفتح عین و صاد کشیر مخفف کشمیر زورق کشتی کوچک برج شرف حمل چه در شرف
آفتاب بدرجهٔ نوزدهم اوست بام صبح که بامداد باشد گویند غالیه مرکبی است از عطریات
در ربیع الابرار زمخشری مسطور است که عبد الله بن جعفر شیشه از آن پیش معاویه
علیه اللعنه بتحفه آورد معاویه از وی سؤال کرد که چند خرج این کرده و در جواب مبلغی گزاف
کرد معاویه گفت هذه غالیة یعنی این گرانست و این نام بر وی ماند مجمر بکسر میم و ضم
میم اول و فتح میم ثانی آنچه جمره آتش در او کنند و دارو خوشبوی در وی بر آن نهند تا بوی
خوش دهد عکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوحه مرغیست که بزبان گیلانی اورا
کشکرکی گویند سار مرغیست سیاه که چون کودکی بیند و در خود لذت فوراً از آن نت سوک
بضم سین نام شهر عبهر نرگس و بعضی بوستان افروز گفته اند کالا لعج قوس از هر رنگ روشن
منش بفتح میم و کسر شین یعنی شکار کن ملحم بضم میم و فتح حاء مهمله نوعیست از قماش

بطلمیوس حکیمیست معروف و بلغت یونان این اسم را بطلیوس گویند و بوشنج حکیمی است
بلخی که او را تصانیف در علم اسطرلاب و اقسام ریاضی هست هیون شتر جماز و در نسخه
دفایه بمعنی شتر بزرگ آمده غرغا بفتح غین معجمه و سکون را فارسی با غین معجمه ایضا
ریشهای سرکه گل و برچم کمان سازی که آن را کزکاو نیز گویند ایضا نام قسمی از نکاو
است مدغم و بعضی بضم اول ایشان پنهان قوایم چهار دست و پا نوند بفتح نون و واو
مصنفات تصنیف کرده شده ایدر بکسر همزه و فتح دال مهمله اینجا نوذر یکی از
پهلوانان ایران داور حاکم ستیغ گیو بفتح کاف تازی دانا فراز بید نطاق بکسر نون
کمر ناچخ بفتح جیم فارسی آلتی است معروف که تبرزین گویند و بعضی تبر گویند نانا است
سراود و شاخ و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک که زوبین نیز گویند آمده ستیزه دندان
چون مراد خویش را با ملک برابر کردم قیاس در خراسان تازه بنهادم اکابر را اساس
جمعی از مصاحبان حکیم اوحدالدین با او موعود بوده اند که با هم بشهر دیگر روند
ایشان پیش از آنکه حکیم را خبر کنند رفته اند این قصیده را در شکوه ایشان و تسلی خاطر
خود گفته یعنی چون مقصود را که در حصول آن ضرورت با بودن در شهری بود کمال ابد ماواست
قیاس کردم و سنجیدم ترجیح بودن در رفتن دراک کردم و ترک مقصود گفته تازه در
ملک خراسان رحل اقامت انداختم چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی عقل سر زد و طمع

ماهی

ماهی بود رشا بر رس یعنی چون غنیمت و مالی که از سفر در یکجا میرسید با ایمنی و تندرستی
که در خراسان بود مقابل کردم و سنجیدم عقل که تقاضای صحت میکرد و طمع که میل بغنیمت
داشت سر بسر شدند و طمع بر عقل بچربید تا از رفتن بر آزرده باشم خواستم گفتن
که دست و طمع او بچه است آنکه عقل گفت این مع باشد نیز با غم هم پلاس گویند و زر دار
مفلس از تقاضای قرضخواهان پیش یکی از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر ترا
ازین واقعه برهانم مکافات این چه باشد گفت فلان مبلغ از زر گفت اگر خواهی
خلاص شوی و از تقاضای قرضخواهان آزرده نشوی خود را بجنون شهرت ده و هر چه از تو
سوال کنند تو در جواب آن هیچ مگوی الا پلاس آن شخص این نصیحت را در گوش گرفته
چون ناصح را وداع کرد یکی از قرضخواهان بدو رسیده سلام کرد در جواب پلاس گفت
و هم برین قیاس جواب طلب حق و سایر کلمات قرضخواهان را پلاس میگفت تا آنکه
ماجرای ایشان به نزاع انجامید تا نه قاضی رفتند چون خصم دعوی خود بقاضی گفت قاضی
از وی پرسید که ترا درین دعوی چه سخن است گفت پلاس و همچنین در جواب قاضی
همان میگفت که در جواب خصم گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرده خصم را طعن و تشنیع کرد
که چرا دیوانه بمحکمه آورده الغصه آن شخص بگفتن پلاس از کمند قرضخواهان خلاص شد
چون ناصح خبر نجات او شنید بطلب مواعید آمده گفت چون نصیحت من ترا بکار آمد بوعده وفا

باید کرد در جواب ایشان هم نیز بنصیحت عمل نمود ایشان هم از نصیحت بسیار آزرده شده گفت با همه کس
بپلاس پا تیز والی شدن است چون در مقام زیب کسی باشند که او را زیب نتوانند داد
این مثل خوانند و از اشعار قدما چنین ظاهر میشود که پلاس یعنی مکر و حیله آمده خلاف
اللغة زمانه بیت ع گروه اندازند زیب از قومی ع بلیمه کس بپلاس پا تیز ع سخن ظاهر است
ع انظرونا نقتبس من نورکم که گفت ع چنانکه آفتاب از آفتاب بهشت کرد
اقتباس ع قال الله تبارک و تعالی یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین آمنوا
انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم
بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب آورده اند که مؤمنان را
بر صراط نور دهند و منافقان را تاریک کنند همراه مؤمنان روی بازپس کنند همه
صراط روشن گردد پس منافقان از ایشان التماس نور کنند و بدیشان نرسد و این
آیه اشاره بهمین مضمون است ترجمه اش آنکه یاد کن آن روز را که گویند مردان منافق
و زنان منافقه مر آنان را که گرویده اند که شما نظر کنید بما تا بگیریم روشنی از نور شما
گفته شود یعنی گویند مؤمنان یا فرشتگان منافقان را که باز گردید بازپس خویش یعنی
بدنیا روید پس بجوئید روشنی را که در محشر کسب نور نتوان کرد و از دنیا با خود باید آورد
منافقان نیز از آن سخن نکرده بتصور آنکه نور عقب ایشان است روی بازپس کنند پس زده شود
میان

میان مؤمنان و منافقان دیواری بزرگ چون باره شهری مر او را دری باشد که مؤمنان
بدان در آیند باطن او یعنی درونش که مؤمنان در وی میروند رحمت بود زیرا که بهشت است
و ظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقان است عذاب باشد زیرا که نزدیک ایشان آتش
جحیم بود معنی بیت آنکه همیدانم آسمان که التماس نور کرده و تو که بر روی نگاه کردی که
آفتاب را از آفتاب بهشت تو اقتباس کرده و صاحب آفتاب شده یا آنکه آفتاب — اسمان دل
از آفتاب بهشت تو نور گرفت و فایده برد ع این کرم خادم بهر درازم اکنون
ساحر است ع سامری گو تا بیاید گوشمال لامساس ع چون موسی بر طول کوه زر گریست
معروف داد را سامری نیز گویند منسوب بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل قوم
موسی را اضلالت نموده بگوساله پرستی مشغول کرد موسی بعد از رجوع از کوه طور
اراده قتل او کرده وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت بر او غالب است موسی او را
گفت که چون حق مرا از قتل تو منع کرد ترا از میان ما بیرون باید رفت و ترا عقوبت دنیا آنست
که هر که آید نزدیک تو باید بگوید لامساس یعنی مرا دور رکشو چه مقرر شده بود که هر که
نزدیک او شود او را دو انگشت سخت پیدا شد تب گیرد قال الله تعالی قال فاذهب فان لک
فی الحیوة ان تقول لامساس بنابرین مردمان از وی متنفر بودند و او تنها چون وحشیان
در صحراها گشت و هر که را از دور میدید مبالغه میکرد که نزدیک من میا و در بعضی تفاسیر است

که بعض از اولاد سامری در این زمان نیز نشانهای دارند و در رساله که استاد المحققین خواجه
نصیر الدین محمد طوسی رحمة الله علیه در کتب امامت نوشته چنین معلوم می شود که اعتقاد
اهل سنت آنست که سامری هنوز در حیات هست والله اعلم ع سفیده دم ب
خذلان بدخواهت چنانکه تا بصبح حشر میکوید اعادام سدهس قال المتنبی اعادام
سدهس فی احاد لیلتنا المنوطة بالتناد یعنی شب من که کشیده شده هست تا روز قیامت
هر ساعتی از ساعات مثلاً یکی یکی میکذرد تا آنکه در هر ساعتی از و شش ساعت
مندرج شده و شش شش میکنند اطوار طریقها و حالها و نوعها نسناس بفتح نون
و سکون سین مهمله نوعی از خلقند که بیک پای بر می جهند و بلغت فرس دیو مردم
کویند و در نزهت القلوب مذکور هست که در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که نسناس نوعی
جوانست بر هیات آدمی ایشان را مالوف میتوانند شکل دارند اما ناطق نیستند
مردم ایشانرا کیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند اما به سلال ولایت در
مصر نوعی از بوزینه هست سخت شبیه بانسان ایشانرا نسناس خوانند و در عجایب التواریخ
مذکور هست که حق تعالی ذریه [illegible] ارم بن سام را مسخ کرد اینهاند و ایشانرا النسناس
خوانند نیم تن دارند و بیکپای جهان روند که هیبت ایشان در نیابد سخن کویند بسیار فصیح
لکن عقل ندارند حواس جمع حس و آن ده هست پنج حس ظاهر که باصره و سامعه و شامه و ذائقه

ولامسه هست

ولامسه هست و پنج حس باطن حس مشترک و خیال و متخیله که مفکره نیز کویند و واهمه
و حافظه باشد سبک ریسوفار ریسمان بکسر سین شکر انبار را سپاس
ستانید یعنی شکر بسیار کفته شود لیس بضم سین صاعقه بکسر عین آواز کلم از رعد
بلند آید با آتش و مرکب باهم کویند کذا فی الکنز و در اصطلاح مادهٔ برق چون منطفی شود
چنانکه رعد بلرزد و بر زمین رسد صاعقه خوانند حباس در بند کردن نعم بکسر نون
و سکون عین از افعال مدح هست یعنی خوب بئس بکسر با و سکون همزه از افعال
ذم هست یعنی بد مماس بضم میم مس کننده و ساینده هراس بکسر ها ترس و بیم وفتق
بفتح واو پر در کردن عطاس بضم عین عطسه و مشهور هست که چون کسی در میان
حدیث عطسه کند کویند شهادت داد و ایضاً جاء فی الحدیث العطسة شاهد حق
عند الکلام بو فراس فرزدق شاعر و ایضاً نام یکی از نجبا و فصحای عرب که کز
متعرض کسی نشد لباس ابریشم بر زده دار بد سوانی بفتح و کسر نون جمع
سانیه ناقه [illegible] اسب از چاه کشند و سیر السوانی مثلیست در شولانیقطع
کذا فی الصحاح حواس ستایه که بد دواب و چار پا پایه کرد یاس نومیدی و مثلیست که
الیاس احدی الراحتین یعنی نومیدی از مطلب راحتی هست ثانی رحمت حصول اوست که
الفا استیاهم ارشاد جهان آفرینش و [illegible] آفرینش در مدح زین العابدین موفق

الرابع والاربعون

که از قبیلهٔ عبادیست گفته و در بعضی از نسخ در مصرع قطب الدین هم از آن قبیله گفته

نادره

ای تازه آفرینشت بتا غبادر و آن آفرینش و آن در درس چارسو چیز پیدا

گویند مثل طفلان و کلادان و غیر هم از الهان بجا به تازی مستعمل است بازیدو

کنایه از لعب بالمفرد خود مطبوع است چنانکه امهات ایشان را بر دست کنند

وگاه بالا اندازند و باز گیرند کذا فی الاصطلاحات یعنی آفرینش که چارسو پای سبع

سلسله نست بعد بعضی از نسخ در مصرع اول بدل لفظ ارّاه با الف مکتوب است

و چه تحریک هریک از مصراعین و معنی خوانند بود در بیت متصل مصراع اول آنکه

الخامسة والاربعون آفرینش را منزه تر ده و توسر تا زینش فرد نیاورده ۴۵ مقتدر نباکت

بقدرت مطلق کنند زشکل بی رنج گنبد ازرق ازرق کبود و هرچه صافی و نقش

باشد هات در طلب آب لطف تو دل خون قلم ز هیبت نام بزرگ تو

سر شق در قصص الانبیا مسطور است که قلم خطاب شد که لا اله الا الله فقط

محمد رسول الله بر ساق عرش بنویس از هیبت این کلمهٔ طیبه سر قلم شکافته

شد و این سبب ماند تا روز قیامت قلم جز سر شکافته ننویسد تا سرش شکافته نشود برق

بفتح با و را آ مهمله علم تفق بضم تا معرب تفنگ شکنجیر بضم کاف تازی و سکون

شین معجمه و فتح کاف تازی یکی از آلات جنگ که بقوه دارو همی آتش روان سازند

و این کلمه

و این کلمه در اصل ترکیب است از کشک که مخفف کوشک است و انجیر که سوراخ کننده است

که در آن آتش افتاده چرخ بفتح جیم فارسی گردان حکمت که از آلات حصار گیریست و تیر چرخ

بدان اندازند ایضا فیه حق کنند جوشن بفتح جیم تازی و سین مهمله کوشک مراد

از تازه جوشن تازه درع است معلق بضم میم و سکون عین مهمله و فتح لام

نگون آویخته مبدع پیدا کننده چیزی از هیچ بس بسیار خلق ساده و کهنه و بلغت

زمین سوار را گویند کانیل غسق تاریکی شب ورق برگ درخت و ورق کاغذ

و نو جوانان و درهم و دینار و گوسفند و پاره خون که در روی زمین افتاده باشد

دم نفس علق بفتحتین علقه یعنی پاره خون فسرده قرطق بضم قاف و فتح طا

معرب کرته بضم کاف تازی یعنی پیراهن ویلق بفتح یا حطی قباق بشه سندس بضم

سین و دال مهمله دیبا فاخر با رنگ نازک استبرق بکسر همزه و فتح تا و را مهمله دیبا

سبز را گویند و رسو جانوریست معروف و بلغت عرب او را ابن عرس گویند بضم عین مهمله

لق لق مرغی است که لکلک گویند سبق درس کنام بیشه سباع و وحوش و خوابگاه ایشان

و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح دو عین و سکون و قاف مرغی است که عکه

نیز گویند سار اخالص زنبق بفتح زا هوز و سکون نون و فتح با موحده

روغن یاسمین هفت طبق هفت زمین چنانکه ابن عباس از حضرت رسالت پناه محمدی

روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه از آن مخلوقات هستند قال الله تعالی
الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن و بعضی هفت طبقه
زمین سوا و بعضی هفت طبقهٔ عناصر کرده اند بنا بر آنکه ثبت که طبقات عناصر هفت است
نزد ایشان اول طبقهٔ ارض صرف محیط بمرکز دوم طبقهٔ طینیه سیم طبقهٔ ارض مخلوط که نباتات
و معدن در آنجا حاصل شوند چهارم طبقهٔ آب پنجم طبقهٔ هوا کثیف مخلوط بخارات
که او را عالم نسیم گویند و کره لیل و نهار و کرهٔ بخار نیز گویند ششم هوا لطیف صافی
هفتم کره نار و جمعی که طبقات عناصر را نه دانند هوا را چهار کره گیرند هوا کثیف را
باعتبار انعکاس نور آفتاب وعدم آن طبقه گیرند و هوا لطیف را باعتبار حدوث
سحب و غبار زیاده وعدم حدوث آنها دو طبقه دانند و بعضی طبقات ارض سوا
بهفت اقلیم تاویل کرده اند و میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما این تاویل سوا
با آنچه اول ذکر کردیم از مفسران نقل کرده اند وگفته اند که بعد و تکلف درین هر دو ظاهر است
و آنچه بخاطر فقیر میرسد آنست که هفت دریاچه از دریای محیط جدا شده و قدر
مکشوف از زمین سوا بهفت قسم مختلف کرده هر یک از دیگری باب و هوا و طینت
و صفا و قبول آثار انوار سما و تولید موالید مختلفة الالوان ممتاز و مستثنی انتهی نطق
حسن کفتی جوزق پنبه حصام بفتح صاد شمشیر برنده تا وکه در موید الفضلا و شرفنامه
الهی است

آلتی است چوبین که میان آن مجوف باشد و نیزه در آن نهاده اند و بر آن تیر نیز اطلاق
کنند حدق بفتحتین سیاههای چشم مغلق مشکل رشیدی و ادیب جابر و عمعق
سه شاعر بلند از استادان شعرای ماوراء النهر اول از سمرقند دوم از ترمذ سیم از بخارا
و در اول اسد برین بیت چنین است دق بفتح دال کدایه کذا فی شرفنامه بلغه بضم
باء موحده و ضم غین معجمه آن مقدار عیش و روزی که بر آن اکتفا کرده شود منطق
بکسر میم و فتح طا کمربند که بر میان بندند ابرش اسپی از البق است سیاه و سفید
السادس والاربعون
۴۶ داش سر مست آمدم بوثاق ؛ با حریفی چه دفا و دو فاق ؛ وفاق بفتح موافقت
۵ رغبتش رغم کان و دریا را ؛ چار تکبیر کرده دست طلاق ؛ یعنی علی رغم کان و دریا
اعتبار نکرد و دریا را سه طلاق داده که رجوع بحال آن نکند و چار تکبیر کرده یعنی
مرده انگاشته چون در نماز میت در مذهب اهل سنت چهار تکبیر می باشد
پرند و شش شب مقدم بر شب داش تا بجانه خانه که در آن خانه شیشه بند باشد
که هر چه در بیرون باشد توان دید و تاب آفتاب و غیره در آن افتد و آنرا جام خانه
نیز گویند رواق سقف پیش خانه و غیره که بر سر یک ستون ساخته باشند و پرده که
در پیش خانه آویزند لامع بکسر میم درخشنده براق بفتح باء و تشدید راء مشله
رها و یکی از شعبات هفت و چهار گونه است و رهاوی و عراق دو مقام اند از دوازده مقام

شجون شعبه شجون یعنی صاحب شعبهاء اطراف احتراق سوخته شدن در اصطلاح
اجتماع سیارات را با آفتاب احتراق ایشان گویند مگر اجتماع ماه را که محاق خوانند احراق
نطاق
سوزانیدن تدویر کره ایست مصمت که در خارج مرکز که کوکب بر او مرکوز است
اهل حیات بر آن سیر کند و تدویر و افلاک خارجه المرکز نامیده اند چهار قوس مختلف
قسمت کرده اند در هر قسمی یک نطاق گفته اند براق بضم با نام اسبی که حضرت رسالت
در رفتن معراج بر آن سوار شد سنام بکسر سین لجام مجلی بزر و نقره و در نسخه دیگر وقایه تحفه
یعنی راحت است مطلقا جناق بضم جیم دوال پهن که در رکاب زین کشند
و در شرفنامه فرود دامن زین باشد و در ادات نوعی از اسباب زاید زین است
که بر آن زینت منقش سازند طاق ضم فرقتی کننده اعناق بفتح الهمزه جمع عنق نقیض
یعنی گردن خاضع الاعناق یعنی مطیع و منقاد گردن نهاده مکنت توانایی مشاق
بکسر میم عامد عاق نافرمان و سرکش الحاق در رسانیدن و با آخر چیزی پیوستن
و پیوند کردن و چیزی وابستن و در رسیدن شاق دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ
که جزو اعظم کیمیا است و در مجمع الاشیا یعنی زر سرخ آورده و در شرح موجز کاررونی
مرقوم است که کبریت احمر از جواهر معدنیست و معدن او در وادی النمل است که سلیمان
بآنجا رسیده و صاحب آثار البلاد گوید که معدن او در شهر تبت است سبع المثانی
سوره

فاتحة الکتاب که هفت آیه است و بعضی گفته اند مراد هفت سوره اول قرآن است
که سبع طوال گویند و بعضی حوامیم را گویند و قرآن را مثانی با آن اعتبار گویند
که قصص و اخبار در وی مثنی شده کذا فی ترجمة الکشف مخراق بکسر میم و سکون خاء معجمه
دره که بر گناهکاران زنند فالق شکافنده و آفریننده اصباح جمع صبح حداق بکسر
سیاه مردمک با احداق بفتح الهمزه جمع حدقه یعنی مردمک چشم استنشاق آب
یا باد در بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن و سخن خواستن و از کسی سخن
واکشیدن ساقی ای سپاه است اظفر لشکرکش ای نصرت بزرگ نیغلین بر طول
و عرض لشکرست واقف نه شکفت بزرگ بفتح یا حظی وزرا تزوز قراول لشکر
ورنه یزدان اقتدا کرده است سلطان و جبست شاه و الا بر اهند چون حق
نگه کرده است دک بفتح دال مهمله زمین سخت که به بر نگیرد و پای بست دیوار
که چینه بر آن بالا گذارند یعنی اساس در بزرگ سخن تو پیر در واجب تعالی
نمونه این از بیتست و جیبه گاه خدا تعالی با رتبت حالت احکم و خوبی نهاده باشد
شاه رفیع القدر آن با رتبت بلندتر خواهد کرد و بالاتر خواهد بود و بعضی لفظ برابر آن
خوانده اند که بدل با موحده است تا درست باشد و مراد از والا رفیع و بلند
خواهد بود و الا بر متعلق بدبکند خواهد شد یعنی شاه ذی رتبه رفیع تر و بلندتر خواهد نهاد

در رساله‌ای بخط قدیم از رسایل فرس که مؤلف آن معلوم نشد بنظر رسید که اورا آژه است
گرد دیوار را بنیاد نهند گویند پی نهادیم و نیز گویند خنه کردیم بضم خاء معجمه و سکون سین
دیم محقق معنی آنست چون رحیقی بار بست دیوار را یا زمین گشت که به برنگرفت
نیکو کرد یعنی مشکلات حالت نیز اسم کرد و معانی آن سه بر طرف ساخت
الحال بر آن زمین بار دیوار حی زنند و در زیادتی این حالت می کوشد سماک بفتح سین
نام دو ستاره است یکی شمالی که او را سماک رامح خوانند و دیگری جنوبی که سماک اعزل گویند
یکی از منازل قمر است و جمع سمک نیز آمده و سمک بفتحتین ماهی و مراد از ماهی نعیم
آن ماهی است که زمین بر پشت اوست و او را البوثا گویند بکسر لام و ضم با و حطی تا
مثلثه فوج بفتح فا کرده ماهی بکسرها کلمه ایست که در معامله ارباب استعمال کنند
اینانج بکسر همزه و بعد از آن یاء حطی و نون و جیم بزبان مغول خاص [illegible] را گویند
چنانچه خود اضراب زنبرد گفته که ملکا خاصک و الف در کلمه ملکا الف اشباع است
و بعضی اینانج را بمعنی صادق القول آورده اند کذا ذکره بعض المتتبعین اما حق آنست
که اینانج در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد و باورکننده سخن حق است و لفظ ملکا بمعنی
بزرگی و بلند مرتبه اما بکثرت استعمال [illegible] در حق از ملوک سابق که کرشاسب علا
بن فرامرز بن علاء الدوله الملقب اینانج ملکا خاصک که درین قصیده ممدوح حکیم است

دلیل

در معجمة التوحید که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذلک از جمله
مؤلفات اوست از انجمله است بمنزله علم شده عمید لومکی که در مطلع تا یک قصیده مشتمل
بر تضمین و تضمین بر دو نوع است اول آنکه بیتی یا مصرعی مثلا از شعر دیگری در شعر خود
در بیع گفته خود درج کند و این نوع تضمین اگر بنوعی اتفاق شود که باعث استحسان
شعر در بیت نظم گردد از جمله محسنات و صنایع شمرند و باید که اگر آن بیت
مشهور باشد اشعار بتضمین نکنند و اگر مشهور نباشد اشعار کنند و ثانی آنکه
بیتی بگوید که در اتمام معنی خود موقوف به بیتی دیگر باشد و قدما بنابر آنکه گفته اند
شعر می باید که هر بیت بنفس خود مستقل باشد و ابیات الا در ترتیب معانی
و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد این قسم تضمین را از جمله عیوب شمرده اند
و متاخرین از جمله صنایع دانسته اند و انصاف آنست که این قسم را علی الاطلاق
داخل عیوب یا صنایع دانستن خروج از جاده انصاف است بلکه صواب آنست
که اگر بر وجه اتفاق افتاده باشد که مستحق طبایع مستقیم باشد از جمله صنایع باید
شمرد چنانکه در قصیده عمید لومکی که قریب به پنجاه بیت است در نهایت فصاحت
بلاغت و ابیات همه بهم موقوف است تا آخر و شرط آنش آنست ؛ با داعیه
هر چه کس گشته شاد تا گفتم که با هر چه کس کار ملکا گفت ؛ کو آنچنین که با در اجابت القا

گفتم هم آنچنان که مرا آن نگار گفت ۵ و چنانچه درین ابیات سوزنی که الحق بسیار ظریفانه
گفته و هر مصرع بر مصرع دیگر توقف دارد آفرین باد ۵ مجلس مستوفی مشرف
حمید الدین الجوهری آنکه صدر کو خواجه الفاظ اداهی دین در دانش و الت تفاخر کنند و جای
تفاخر بود زانکه زان جواهر طوق مرصع شود بگردن اب ها را باب فتر و زینت در دیوان
طرق هر که یافت براهی حاجب دیوان و دین بود مستوره اقبال و جاه و مجلسی
خونه زانکه کلک اوست منور بستان نظم و نثر معاملت ملک و دین و از این نوع که جوی
در اوست جمله تر و تازه بیان است مثل او مستوفی زیر خط و خامه تو مسلسل مشکین
چون زلف لعبت تو شد او توسن و شد بحفظ دیوان آن شاه و توان است مال
تو و ارکنه بعنوان مذکور باشد چنانکه درین بیت ۵ نخواهم که باشد تراخان و مان ۵
جز آگنده از نعمت سیم و زر ۵ جز آراسته از کلاه و دوال ۵ از جمله عیوب ناپسندیده
باید شمرد بر تقدیر صفت سوال و جواب که سلطان الدین است ۵ چون است حال
من بمن امروز باز گفت ۵ گفتم کیست بی تو مرا حالی زار گفت ۵ از زبان معشوق
در خطاب بگو گفت ۵ ای سرور ای مهتر این روزگار را دست گفتم که کیست مهتر این روزگار
گفت ۵ با لکا آن باید آنکه سرور و سرور اوار گفتم که دست سرور و هم نادار گفت ۵ و جاب
فطرتان قافیه سنج پوشیده نیست که ردیف و آن حرف آخرین اصلی قافیه است و آن بیت کاف

فارسی

فارسی و در باقی ابیات کاف تازیست و این قسمی است از اکفا که از عیوب ناپسندیده
قافیه است و در منتخب تکمیل الصناعه مسطور است که اکفا تبدیل ردیف است بحرفی که در مخرج
با او نزدیک باشد مانند صباح و سپاه و ازین قبیل است جمع کردن میان حرف عجمی و عربی
یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص زبان عجم است با آن حرفی که نزدیک او باشد در آن
زبان که در زبان عرب نیز باشد چنانکه چپ با طرب و سراچه با خواجه و کژ با کز
و سنگ با تنگ قافیه سازند و این عیب بغایت ناپسندیده است و اکفا بکسر
همزه و سکون کاف و فتح فا در لغت برگردانیده است از مقصود و آن عیب
بسبب آن پیدا میشود که شاعر غرض را بر میگرداند از مقصود که اتحاد ردیف است پس
ازین سبب اکفا نام کردند حشیش بفتح حاء مهمله گیاه خشک چکن بفتح
جیم فارسی و سکون کاف نبات درمج بفتحتین مرتبه و درگ بفتحتین منزل
دوزخ خشک معروف و نیز آنچه از آهن سازند و در بارو قلعه ریزند کالی عضو لنگ
و این جزو لنگ یعنی آن عضو از من و این جزو از تو مخصوص لنگه وقتی که کی نبود
و عنصر فرامرز هر یک اجزای ضروری جسمند که از هم جدا شوند و از بیت مقدم
بر این بیت تا شرط مراد از خاطر خواه غایب خواه حاضر لفظ بنده است شبک
دام قد مضی یعنی تحقیق که در گذشته مرد قد هلک بفتح تحقیق که هلاک شد خلیش بفتح

خاء معجمه و سکون یاء آمده حظل دراساس اللغة وکنز اللغة بمعنی جامه کتان که زبون و بد آمده و در نسخه
میرزا قسمی است از جامه کرد که در تابستان پوشند تموز ماه چهارم تابستان از سال رومیان قنک
بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست او را پوستین کنند و پنج پوست نیز فنک
گویند عنقا بفتح عین سیمرغ از خلیل منقولست که او را بواسطه آنکه عنقا گویند که در
گردن او خط سفیدی مثل طوق است و ابن کلبی گوید که در بلاد اصحاب رس کوهی بود
بلند موسوم به دمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه و مرغی بر آن کوه مقام داشت
ملون بجمیع الوان که او را گردن دراز بود و از مرغان دیگر طعمه ساختی روزی جوع بر او
غلبه کرد و به میان آبادانی آمده طفلی را گرفته برد بنابرین العنقاء مغرب معروف شد
بضم میم و سکون غین و کسر راء مهمله زیرا که هر چه گرفتی آنچیز ناپدید شدی و غروب کردی
در روز دیگر زنی را که صاحبه فرزند خورد بود در میان بازار خود گرفته بر کوه برد اهل
آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود حنظله بن صفوان بردند بفتح حاء مهمله و
سکون نون و فتح ظاء معجمه او دعا کرد که خدایا نسل او را قطع کن و آفتی بر او مسلط
صاعقه او را فرو گرفت و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در ربیع الابرار زمخشری از ابن
عباس رضی الله عنه منقولست که واجب تعالی در زمان موسی علی نبینا و علیه السلام مرغی
ماده خلق کرد و صورتش مشابه بصورت آدمی که از هر جانب چهار بال داشت و ایزد تعالی
لزام

ازهرچه در دنیا خوب است نصیبی بو کرامت نموده نامش عنقا و بعد از آن جفتی
برای آن مرغ آفرید و وحی بموسی علیه السلام آمد که من دو مرغ غریب عجیب خلق کرده ام
رزق ایشان بر وحوش حول البیت المقدس نوشته ایشان را بتوانسل دادم
تا با عث زیادتی فضل تو باشد بر بنی اسرائیل و در زمان موسی عم نسبر میبردند و نسل
ایشان بسیار شد و بعد از فوت موسی از آنجا نقل کردند و بحجاز گردیدند و در وحوش
آن حوالی اوقات میگذرانیدند و گاهی که طعمه نمی یافتند اطفال را طعمه میساختند
تا آنکه مردم شکوه پیش خالد بن سنان بردند که یکی از کابر است در زمان ما بین
زمان عیسی و خاتم الانبیا است و بدعای ایشان قطع شد و در شرح مقامات حریری از
جوهری منقولست که عنقا را عجمی سیمرغ گویند زیرا که هر یکی از وی بمنزله سی مرغ است و در عجایب
المخلوقات مسطور است که عنقا مرغ قوی هیکل است چنانکه فیل را با آسانی رباید و پادشاه
مرغان است چرا که چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی به دیگر حیوانات گذارد و هر گز نیم
خورده نخورد و این صفت ایشان معلوم است و هزار و هفتصد سال عمر کند و بعد از سیصد سال
خایه نهد و در صد و پنجاه سال بچه از خایه بیرون آورد و در مجمل التواریخ و اکثر کتب نیز
ذکر گشته او را مغرب چنین گفته اند که با سلیمان دعوی قطع قضا و قدر کرد و گفت نگذارم
دختر پادشاه مغرب به پسر پادشاه مشرق رسد و دختر را با آشیانه خود برد و به پرورد اتفاق

ملک مغرب عازم سفر دریا شد کشتی او شکسته شد و او را موج بدان جا افکند
که نشیمن سیمرغ بود و دختر ملک زاده را در میان پوستی بزرگ که سیمرغ به نشیمن او برده بود پنهان
کرد و از دیده‌ها بار گرفت و روز نماز را به جبرئیل به سلیمان را خبر داد سلیمان دختر را از سیمرغ
طلب داشت او دختر را با سلطان مغرب را افکنده بود در میان پوست عاریه داده بجانب سلیمان آورد
دختر با در زندان از آنجا بیرون آوردند و عنقا از شرم ناپدید شد و از آن روز
او را عنقا مغرب خوانند کرک بفتح کاف و را زای و دال مهمله و سکون کاف تازی ایضا و بعضی
اول نیز گویند نام مرغیست خورد و فضای ربیع شعر لیست نخبه مشهور اختی را لقب
پادشاه او هندی یک بفتح با حطی لقب پادشاه ان ایغور که از ممالک چین است ۴۶ جدا
کارخانه ارتنگ ای بهار از تو رشک برده بر رنگ و در توصیف عمارت ابو الحسن عراقی
گفته ارتنگ بفتح همزه و سکون را و حا مهمله و فتح تا و قرشت و سکون نون و کاف فارسی
در روضة الصفا مسطور است که مانی نقاش با متابعان خود گفت که من به آسمان خواهم رفت
و بعد از یکسال خواهم آمد شما را از خدا خبر دهم و پیش از گفتن این سخن غاری که
بنا کرده در آن جا آبی بوده برده بآن غار رفته و یکسال در آنجا بود و تصویر های عجیب بر لوحی
نگاشته و آن لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری کرد و بلغا از آن لوح با ارتنگ مانی تعبیر کرده اند
انتهی و در نسخه حسین وفائی ارتنگ شاه مشار الیه و گفته که بمعنی صورتهای ماست
و باید دانست

القانع و الکافی العون

و باید دانست که در لغت فرس حرف شا جزو در لغت مغ و ارژنگ نهاده و بدین سبب نامی
ارژنگ که بزبان فارسی تبدیل کرده‌اند که ارژنگ باشد انتهی منتخب کلام ه و آنکه سیمرغ
در انتقام حسود ه نافه آهو کنند چو کام نهنگ ه نهنگ با خا مخج شغل است نیز او غابت
منعقض هست بر زنگ بکسر با موحده هیولایی باشد که نقاشان پیش از کشیدن
صورت رقم کنند ۴۹ سایه افگنده بر روزه و روز کوتل ه روز مسعود مبارک میمون
و جلیل ه یعنی قصیده را در سالی گفته که گویند آفتاب بجلد در ماه الفهار که رفته شده جلیل
بفتح جیم بزرگ ه اشتقام تو نه آن اخگر است ه که در امعای شتر مرغ پذیرد تحلیل
امعا بکسر همزه روده تحلیل گداز انیده یعنی اشتقام تو آتش است اما چنان آتشی نیست
که اگر شتر مرغ از آن بخورد و تحلیل روده در روده او را مثل دیگر آتشها نسوزد چه شتر مرغ
آتش و آهن و امثال اینها را هضم زد چنانکه مشهور است و خود نیز مشاهده کرده ام
جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت غم آتش است لیکن طاعت بدان خوش است کاتش
در دل چو شتر مرغ و آتش است ه ذلیل خوار کحال سرمه فروش تکحل سرمه در چشم کردن اکلیل
تاج عتبه آستانه تقبیل بوسه دادن کفیل ضامن اجابت بکسر همزه جواب گفتن و جواب یافتن
در رسیده و جوهستی جماد بضم و سیم و ضم لام پیر تعطیل بیکار کردن و روز گذاشتن و بد زیور کردن
و چیزی که تعهد نکردن و خواب شدن زبان و حل این معما که درد هجو حلا کنج نماید تعطیل بود طریق

ممکن است اند انکه در حیز نبو چنانکه خلا محال است تعطیل محالست و ثانی آنکه در حیز بو

تعطیل محالست چنانکه خلا در واقع محالست وحکما بر امتناع آن برهان اقامت کرده اند

خطبه بر حکم سراع نو کنند یعنی خطبه بنام حاکم نو خوانند تعجیل نزدیک داشتن جواز روا بودن

وگذاشتن و رقمی که مستوفیان از حکام گیرند تا راه او ادا خراج نشوند سعایت بکسر سین

بدگوئی کردن در باب کسی و کار کردن جمیل نیکو ابن سیرین نام شخصی است مشهور که تعبیر خواب را نیکو

دانستی تا ویل تعبیر کردن خواب زر نشانه را در بردن آمده و باصطلاح نویسندگان مستوفی چهار

بوده که از حشو بیرون آید و حشو در اصطلاح ایشان آنچه بیت از ابواب جمع و خرج

که محتاج بشرح باشد و در طرف ایمن سیاق نویسند ترقین بفتحتین از رشت کسره قاف

سیاه کردن موضعی از کتاب حساب بعد در اصطلاح نویسندگان خطی باشد که در میانه

کلمه که حروف آنرا نتوان کشید بکشند تا این کلمه با کلمه سابق برابر گردد مثلا اگر در کتابتی

که کلمهٔ سابق نوه باشد که در ده فاصله را نتوان کشید و کلمهٔ دیگر زر بود که هیچ کدام

از حروف او را نتوان کشید در میان زا و را خطی کشند بدین صورت نوه زر تا با کلمهٔ عسر رسم

سابق برابر شود و این خط را ترقین گویند و در نفایس الفنون مسطور است که ترقین

در لغت کتابت ... باصطلاح ارباب این صناعت عبارتست از خطی که بصورت

بیت که بر استقامت روی بر سر مبلغی که باطل شده کشند و سبب بطلان در زیر آن نویسند مشتمر

تا بوقت

تا بوقت احتیاج اطلاع بدو انند صیقل شفاف و روشن و این بیت بدان ندا است

که برج کواکب استفاده از آفتاب رحیل رفتن ۵ مؤتمن سعد بن اسمعیل آن الخمسون

بقدر شرف عدم عدیل مؤتمن بضم میم و فتح تا و میم آنکه بر او ایمن باشند عدیم معدوم

عدیم این بیشتر کم بوده است ظلم از چرخ دیه و زخیل خواد از دیه و از نیلی فوج عل

کا فرج فی الاصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم و امثال آن را در مقام معدوم و نفی

مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مثلا کم مرتکب معاصی میشود و غرض عدم ارتکاب

باشد یعنی عیب من بیش از ین نیست که مخنث و دیوث نیستم و دخل من

از خرج کم و از فروختن فیل و دیر با من رسید غاشیه بالاپوش و درین بیت کسرهٔ لفظ

غاشیه را انداخته اند و امثال آن در کلام قدما بسیار است ظاهر گوید شمار جلبت از

چرخ گوهر بار دا اگر در حساب نیاید بها چنان گوهر کلیل بفتح کاف تار زن کند کلیل

منزل اش نزد هم از منازل ماه تهلیل لا اله الا الله گفتن محکم آیات ظاهر المعنی تنزیل

مصحف مجید سه پرایه جهان مولد ثلاث و در بعضی از نسخ بدل سه پرایه جهان چهان

و جهانیان مکتوب است سنگ بر قندیل زدن کنایه از تار یک ساختن عیش و یا نور

گردانیده اوست معید بضم میم شخص بسیار عیاد عویل با واز بلند گریستن کحک کرم دار

اسلاف گذشتگان خدا چون جهت گیرد زمانه جاه و جلال جاه داد جهان را بجود جاه دکمال

وقفه

ایا مدایح تو نقش گشته بر اوهام ٭ و یا محامد تو نقش گشته بر اقوال ٭ یعنی مصراع اخیر آیات

که ان اقوال وقف بر محامد تو واین طرز فصحاء عرب است چنانکه گویند لحقت بالعبادة

و قصد آن کنند که عادت لزوم آن شد بخصوص میدانم با آنکه نظام الدین کلام عکس اینمعنی است

و امثال این در کلام ایشان بسیار است و اگر عبارت مصرع مذکور را بر ظاهر خود حمل کنند

باز معنی صحیحی دارد بمعنی آنکه محتاج به توجیه باشد و در حدایق العجم مسطور است

که بایستی که گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان معروف بودی

نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال تا خبر بقول محمدت او کنند یکی لفظ و قفی بر سبیل ابهام

آورده باشد که وقف در لغت عرب دستینه عاج باشد که زنان در دست کنند

یعنی محامد تو بدین لازم اقوال گشته است چنانکه دستینه لازم دست باشد تقدیر

کلام چنان باشد که این محامد تو دستینه گشته بر ساعد اقوال و لا یخفی ما فی السوال

من السخافة و ما فی الجواب من الرکاکة و السماجة ٭ ببین که میر معزی چه خوب میگوید

حدیث هیات بنو دشکل کعب غزال ٭ بنو بکسر باء فارسی و ضم نون کشک کعب غزال

حلوایی است و در شرفنامه نوعی از شکر و شراب نیز آمده و در خواص الاشیا مرقوم است

که کعب الغزال فانید است و فانید چنان میباشد که قند را بقوام آورند پاره پاره

و فانید بکار درمی برند انتهی و امیر معزی در مدح ابو سعید هندو گفته ٭ چه کعب الغزال است

بنو

کعقربی العباد

بنو ولیکن نه بطعم کعب الغزال است بنو ٭ همیشه تا که بود نعت زلف در اشعار ٭

همیشه تا که بود وصف خال در امثال ٭ یعنی مصرع اخیر آنست که تا خال در مثل مذکور

میشود و بسیاری او مثل میزنند و انکار آنکه بسیاری خال مثل میزنند خصوصا شعرای

عجم چنانچه در حدایق العجم مسطور است که در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف

شوا نباشد بلکه ذکر خال بر سبیل ابهام آورده است و مراد از خال ابر در شده که اکثر

در ابر و باران امثال بسیار است ناشی از عدم تتبع و رد شده و للاین محتاج باین توجیه سخیف نیست چغو بضم جیم فارسی و نون مخفف چون است

مهتب بفتح میم و ها مشدده محل ورزیدن باقیفال بکسر قاف رکیست معروف

و قیفال در لغت طرف ضد یرا کر سنید و جون این رک در طرف دزراع واقع است اورا

قیفال گفته اند قیفا بمعنی رک سر است مشتق از کیفا لش بمعنی سر و جه تسمیه آنست

اسم آنکه فصد او سر را از مواد بد پاک میکند کذا فی شرح الاسباب و قیفال از دست

مردمک دیده زد کنایه از خون گریه کردن است سبج بفتح سین ناخوش قبحی بیجا کردن

الثانیة والخمسون

٥٢ ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم ٭ وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم ٭ این قصیده

در مدح عماد الدین احمد پادشاه مصر گفته بعد از آن که خروج سلار قرق طایفه

غزان بضم غین معجمه باز اء معجمه بعد از آنکه مرتبه قتل و غارت کرده بودند بر دن آورده

از اثر قهرمانی تیغت آورازفتح خبرد تالیف آیت آن است از حروف معجم

همنام زحمت از این نام بر عیش کاین بود از آن ذکر فضلش فزون عدد کم

سر سرّ اگر حضرت احمد است ع با وجود انکه القاب متعدده بود عیسی علی نبینا و علیه

السلام هنگام بشارت بوجود او جیش قال و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد

او را بهمین نام که احمد است نام بردند نه بنام محمد و غیر آن چه این نام که احمد است تفضیلش

از دیگر نامها زیاده است بواسطه انکه صیغه افعل است و بواسطه زیادتی موضوع است وحید و

از دیگر القاب آن حضرت کمتر بوده چه محمد مثلا نود و دو است و احمد پنجاه و سه و قس

علی هذا تفصیل کلام انکه اسم او اینجا معیّن است از اثر قهرمانی تیغت آورازفتح خبرد

تالیف آیت آن است از حروف معجم حروف معجم سوای اطلاق است که از مطلق

حروف تهجی اراده نمایند چنانکه سابقا در سامی فی الاسامی نقل کردیم و گاه از حروف

سقوط خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک بیکی از معنی هر دو معنی اراده نمایند

چنانکه مرة بعد اخری بتفصیل مذکور شد و انقطه ظاهر نیز از این جمله است چشمت

بجادوی ببرد هر کجا دلی است و آنگه بخشم و ابروی نامهربان دهد هندو ندیده ام که چه ترکان

جنگجوی هر چه آیدش بدست بتیر و کمان دهد چه ظاهر است که هندو بیت ثانی یکبار بمعنی بیرون

و باز دیگر بمعنی دادن و چیزی فروختن مستعمل شده مخفی نماند که آیت تیغ از حروف تیغ تو

ترکیب است

مرکب است به قهرمانی تیغ تو حروف معجمه یعنی حروف سقوط اند که آن تا و یا و غین

است و ترکیب تالیف آیت از حروف معجم می باشد یعنی حروف تهجی مطلقا و دیگر نامه

یعنی سور نامه عمده بضم عین مهمله و سکون میم و فتح دال سکون مراد از پنج عمده حضرت

رسالت پناه و امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین ع که عماد بکسر عین مهمله جمع عمود

آمده یعنی ستون و ستونها شتم بفتح بوئیدن معلم بفتح لام منسوب و آموخته شده

معظم بسکون عین و تخفیف ظا بزرگترین چیزی در اینجا چیزی دامادم بضم دال

یعنی پیاپی و متعاقب نوبهار معروف در مرتبه و شرفنامه یعنی خانه بزرگ که برایکه

در بلخ ساخته بودند و بدیها آراسته آمده و فاعل بنود در خورده است بعد از این فلک ٥٣

بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم شنبه چهارم ذی الحجه تا سیم شنه نامیم یعنی بانصد و چهل

از هجرت نماز دیگر یکشنبه از مه بهمن که باد دادن اسفندارمذ بعد از تقویم باد و دال

یعنی چهاردهم بهمن و اسفندارمذ مشترک میان ماه پانزدهم و دوازدهم از تاریخ ملک

که بنای او بر رصد بطلمیوس است و ابتدای او از عهد سلطان جلال الدین ملک

بن الب ارسلان سلجوقی است و ماه پانزدهم و دوازدهم از تاریخ یزدجردی که اول آن عهد

یزدجرد شهریار گیرند و آنرا تاریخ قدیم گویند و همچنین نام جمیع ماهها میان این تاریخ

مشترک است و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سالی سیصد و شصت و پنج روز

یعنی ... ناقل ... دیگر ... مطلق ...

... حروف ... بیت ... آیات ...

... ثانیه ... آن ... آمده ...

... ع

ح ان ان الحمد

فاعل بنود در خورد زیست بعد از این

فلک است ع

اعتبار میکنند و ربع روز را که کبیسه از وی برمیرسد طرح مینمایند لاجرم شهور آن تاریخ مثل شهور
تاریخ هجری در فصول اربعه میگردند بخلاف تاریخ ملکشاهی که همیشه اول حمل روز نوروز است و بعد از
دانستن این مقدمه درین بیت باید پنج ماه از تاریخ ملکشاهی و اسفندارمذ ماه را با پنج مسترقه
از تاریخ قدیم حمل باید کرد یا برعکس یا بعلت استخراج تواریخ بر تقدیر انطباق یکشنبه بهمن
جلالی بر چهاردهم اسفندارمذ ماه قدیم مثلا تا هیچ یک از این ممکن باشد و این که برعکس
این حمل کردیم بنا بر آنست که در بیت سابق هیچ میان ماه آید که آخر بهار است از سال میان
دی تیر ماه قدیم ممکن باشد چه هرگاه بهمن ماه تاریخ قدیم اسفندارمذ ماه باشد از تاریخ ملکشاهی
تیر ماه قدیم ماه دویم تابستان خواهد بود نه ماه آخر بهار فافهم لهفت بضم نون و فتح
خاء معجمه برجوشیدن و حرکت کردن عقیم نازاینده الیم درد رساننده حطیم رکن مغربی
جسیم بزرگ عظام استخوانها رمیم پوسیده و ریزیده و کفته پشیزه بفتح با بفارسی
و زاء تازی درم کوچک که شصت یک درم باشد شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد کوچک
که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته‌اند نام رودی است که این قسم ماهی در رود باشد
و این ماهی اضافه بآن ماهی شیم گویند فلک المستقیم دایره معدل النهار که از نقطه مفروض
بر منطقه فلک الافلاک رسم میشود تفهیم فهمانیدن خواست بفتح غین معجمه زیان دهان
صمیم کرنامه شتر مرغ لئیم بخیل ذکی بو لنب بخیل سیاه قران نسبت بباد بهار بنا بر آن است که

و در نسخه که بنظر رسیده این بیت بمحو تنبیه مکتوب است که
شب بهمن شب چهاردهم ز ماه اسفندار شبی که بعد
نهم شب نتیر ماه قدیم و معاد آنست که یکی
از این دو صفت بدل از دیگری شده تا جمع ممکن باشد
چه اسفندارمذ با بهمن قدیم با تیر ماه قدیم ممکن
نبود اجتماع نیست و در کسر اسفندارمذ ماه بیرون اسفندارمذ
که یکی از ایام شهور است دو مملکت تمیز ما
و دلالت بر ساعات بادو دقایق آن روز
بهمن که سیاه بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی
بهمن بکار آید برابر او که ماه آخر بهار است ... ام
از سال رومیان انطباق ممکن نیست

الرابع والخمسون

بهار حامل نور و خورشید است بخلاف قران خاقانی گوید در تعریف ممدوح طفل شیمه
زمان بکرمت طفل قران حامله بهار را از وی عقیم آذری یا بواسطه آنست که خلعتی که بهار
اشجار و غیره را در بر میکند با قران از زبان میکنند و داده او میشانند گویا خوی حضرت
بر آب جو برانست ذمیم زشت لهند با ندیم الصحبت ٥٤ مس کرا این صفحه را
همایونم دایه خاک طفل کردم این قصیده را از زبان صفت عمارت ممدوح گوید
ایدانست ملقب بمخلص الدین در خطاب بخلص گوید و وقتی که ممدوح را تلطیف ذکر از آن
صفت منزل دیگر میکرده مخلص الدین که نام ذات شریف حوت کرده در حوت فی النوم
یعنی چنانکه برج حوت خانه و منزل است مر نام سعد او را که در سعادت ثانی منزلت
منزلم منزلت و نام او برج نقش کرده اند و چنانکه ماهی یونس مکان او بود من مکان ذات
اویم خود خلاف از میانه برداریم تو زاکه ورخ ز شمعونم آنکه گوید ترا که فروش
تا که گوید مرا که مطعونم شمعون نام یکی از برادران یوسف که ذبح گرگ را خون آلود کرد متهم
بگزیدن یوسف ساختند یعنی بیا تا خلاف و نزاع را از میان برداریم و متکلم گوید تو گرگ
یوسف صفتی که از گناه بری باشی و آنچه گوید حق باشد و من شمعون صفتم تا متهم
و دروغ گو و گناه کار باشم تا آنکه ممدوح نسبت بخود مطعون بجز و ما و از غیرت
و کناره کند و در نسخ قدیم مصراع اول چنین است که گوید ترا که فرد و یعنی از فرد را

معنی بزرگی او مراد باشد که صاحب اجر باشد یعنی ترک کرد یوسف نیستی که از گناه بری است
و ممدوح ترا در قول خود صادق و صاحب اجر و مصاب داند چنانکه یعقوب ترک
یوسف نموده چنین دانست و در جواد دعا خیر گفت خدا ترا از درد و رنج مصون نیستم کرده
که گناه کار باشم بنا بر این نسخه بلکه بنا بر نسخه اول نیز ممکن است که بیت ثانی نیز بطریق استفهام ومطعون
انکاری فرا گیریم یعنی آیا که میگوید که تو مزور و رشائی یعنی آیا که میگوید که من مطعون و گناهکارم
یعنی هیچکس این نمیگوید و مؤید این احتمال است آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده
کرا که گوید ترا که مزوری ع من چنان بوده ام که اکنونی ع تو چنان بوده که اکنونم ع
یعنی تو اول خاک بوده و من پیش از این مثل تو انسان بوده ام و بعضی جاهل ع هر در ترا
چهره آزاده بیت ع هر قدمی فرق ملک شاه بیست ع نهاد در رفاق کو با یعنی تن دور از شرف قدم
و مؤید بکسر بونه بنیاد در رسم آمده شرف بضم سین جمع شرافه ایضا بالضم شرفه کنگره
عمارت معنوی از زبان رسیده مکنون نگه داشته و نهان داشته و غرض از چند در مکنون
اهل شان و ندیمان مجلس ممدوح اند چنانکه در بیت بعد از این تصریح بآن کرده ٥٥ ای شاه الخامسة والخمسون
سلطان چرخ آیینه فام زنگه دستور شاه راست غلام ع فام رنگ ع صاحب آن
ذو الجلالتین که هست برتر از ذو الجلال و الاکرام یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت و تفوق
او بر خلایق از جانب خداست نه از خلق و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین مکتوب است

که برتر از ذو

که برتر از ذو الجلال و الاکرام و ع منع ظاهر است نبرد گاه جنگ گاه آوخ آه مدام همیشه
و شراب اختیار بکسر همزه بی بهره کردن انعام جمع نعم نعم نعمتها چارپا مینو بکسر میم ابتهاج دل
یعنی مینا نیز آمده بهشت آنچه اهل فرس ذکر کرده اند آنکه حکیم فاضل زردشت در زند عالم را
بدو قسم ساخته مینو که عالم نورانی روحانی و گیتی که عالم ظلمانی جسمانی است قذرات
پرده نشینان صیقل بکسر صاد صیقل دهنده و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از لفظ
صیقل کلمه قلب بدل صبح واقع شده و ع مراد از قلب العقرب خواهد بود که ستاره
ایست سرخ در برج عقرب که منزل ازیج ماهی مشتری برج حوت که خانه مشتری است
در میدان ماهی مشتری برج حوت که او دام او افتادن دلو که منزل کیوان است
در چاه کنایه از غروب ایشان است لا احصی ثناء علیک یعنی بمیدان شمرد قال
النبی ع لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی خدایا من ثنای ترا
نمی توانم شمرد تو آنچنانی که خود بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات
کمال خود بخلق ممکن نکرده لکل مقام در مجمع الامثال مسطور است که لکل مقام مقال
یعنی مناسب هر مقامی کلامی است ٥٦ ای فتی زمان و فخر زمین ع بو المفاخر مجید الدین ع
تهرش از جود بر سر پاس زند نقش ع مهر گل فرستد طین ع مهر گل بضم میم و سکون ها
و کسر کاف فارسی قسمی است از گل که عطاران دارند و در اکل مختوم و گل مختوم نیز

نیز گویند ابو سعید طبیب گفته که معدن او در روم است و شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید طین
مختوم را از پشته سرخ ارمنیه آن را بحیره خوانند بضم باء موحده و فتح حاء و راء مهملتین
و سکون یاء حطی و آن زمینی است که در وی گیاه سر نزند و هیچ سنگ نباشد و من از کسی
که آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین را طین کاهنی خوانند که در قدیم از آنجا گل بر نگرفتی
لا آزنی کاهنه معروف بارطمس که آن خاک ابر گرفتی و بشهر آوردی و در آب کردی
و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی و آب از سر او برگرفتی و هرچه سطبر و تیره بودی
از وی بیفکندی و آنچه در میانه ماندی چرب و سرخ بودی بگرفتی و از آن گل کردی
همچون موم و مهر خفاف بر آنجا نهادی و دیسقوریدس گوید که آن گل از شکاف
کوهی است و چون سرشته کنند انتهی کلامه کذا فی رساله الجوهریه المحقق الطوسی
یعنی اگر قدم مهر بر حواس بند نهند که خواهد که حواس باشد گل قالب آدم نفوس
حواس را پیش گل مختوم میتوان ستد و نفس خفاش را رمیده است از نقش حس ساده
باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است با فاء و سین مهمله و معنی آن
آنست که نفس ناطقه بدن را گل مختوم کرده ترک حواس میکند زر فایق بفتح زاء
هوز و کسر راء و بعضی بکسر اول نیز گفته اند آهنی است که بر چارچوبه در کوبند و در
وقت بستن در قفل لازم آن گذرانند و عوام آنرا زلفین نیز گویند جلیس و ثبت راست
دلو کند

دلو کند این بیت مشتمل بر صنعت تجنیس تام و رد الصدر الی العجز علیین
بکسر عین و تشدید یاء حطی آسمان هفتم و فرا یعنی بلند آورده که نهایت بلندی
باشد کذا فی الکنز تلقین بتاء سینه و سخن بر زبان کسی دادن سازش خنی کار
و رونق طرفه بفتح طاء حطی منزل نهم است از منازل ماه و آن دو ستاره است دریکجا
است آذر برزین بضم باء آتشکاهی است که آنرا کی از ائمه دین ابراهیم زردشت
که برزین نام داشت ساخت و چنین دفاین بفتح با آورده و در وجه تسمیه گفته که ارزن
کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را با تشکده بردند تا زنها
ولادت حضرت رسالت بگذاشتند که آتش منطفی شود رخ بضم راء و فرزین
بکسر فاء و مهره اند از مهره های شطرنج سیر رخ راست و سیر فرزین کج است ۵۷ گو

الساب‌ع والخمسون

آصف جم بیا بیاین بر تخت سلیمان نشین آستین و واقعی حقیقی این قصیده
در مدح پرویز شاه گفته و التزام کرده که هرچه سلیمان در مرات بشته چیزی بر آن
باشد آن بر آن ممدوح ثابت کند چون صرح ممرد شراب صرف پرورش
القاف ماء و طین صرف بکسر باء دخالص رواد از القاف ماء و طین سازکار اث ن
است با هم و معتدل شده هر یک تا مزاج با هم رسد یعنی چنانکه سلیمان خانه از آبگینه
خالص که متشدد یگر شرابها امتزاج آب و خاک داشت ممدوح هم شراب از امتزاج و اعتدال

آب و خاک عالم نرسیده در لطافت و روشنی از آنکه سبق میبرد در بزم دارد وقتش
نشود فوت اگر نه روز در حال کند از قفا چنین قصه فوت شدن نماز از سلیمان
و برگشتن آفتاب بامر ملک سبع مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی او شکست علیه السلام
نماز را فوت نمیکند و الا چنانکه آفتاب به رجعت سبع ندهیم برای او برگشت تا نماز را
ادا کند برای ممدوح نیز قفا رجعت با چنین میکند یعنی روی باز پس میکند و برمیگردد
عین بکسر عین و فراخ چشمان و شن سبا تخت است که از شهر سبا بلقیس بحضرت
سلیمان آورده بودند رضیع بفتح را بچه شیرخواره جم بفتح جیم لشکر جانی بفتح خا مهمان
زن بفتح دار و کسر فا تمام دلبیار بارگین بیاء فارسی دیبا و تار و نیز گفته اند که آبگیر
آب حمام و امثال آن که در آن جمع شده باشد و این بیت بالطریق استفهام انکاری
باید خواند آبتین بوزن یاکدین پدر فریدون و بنو بفتحتین چه کمان طنین بفتح
آواز حوزه بضم حاء مهمله جاه حشن بفتح خاء معجمه و کسر شین درشت سخن کرم
بطین شکم بزرگ ۵۸ ای ز قدر تو آسمان در گو آفتاب از تو در خجالت ضو
ناو اول ز درون او معکوس دلو او ز برون او در گو ناو چوبیست مجوف که از آنجا
دانه در دهن آسیا میریزد دلو آسیا که آن را اول نیز گویند آهو نیست که با برد رود نیز
دناو بدو باز بسته است دانه از و بجا و در ناو با آسیا در رود مقصد یعنی آنکه ناو آسیا
پردن

بیرون آسیا می باشد و ناو آسیا دهنی است که کلوی او ست در درون آسیا است
و این ناو معکوس است یعنی برعکس واقع است چه از ناودان با آسیا میرود و دانه
از آسیا که دهن است دانه در ناو کلو میریزد و دلو لیکن آسیا که او بیرونست بیرون
آسیا است و آن دلو در گو است و آسیا را مشرف بر خلاف دیگر دلوها که بر آسیا مشرف
دار و در تنگ میباشد عو بفتح عین مهمله آواز و بانگ و در گو از آسیابان در بیت
اسرار است ارتفاع برداشتن محصول ۵۹ ای سراپرده سفید و سیاه در بلند
آفتاب و لالا ماه در تهنیت عید مع صاحب نامرالدین گفته و مراد از سراپرده سفید
و سیاه روز و شب است هر چه این میگشود بند قبا او زو میکشید سر کلاه یعنی
چون آفتاب سر و گستاخانه نگاه کرده خواهست که چشم آفتاب از نور خود خیره کند
تا از نگریستن بر و باز ماند یا آنکه خواهست تربه خود را با آفتاب نماید و دیده آفتاب
صفا او را ادراک کند شروع در گشودن بند قبا کرد تا برهنه شود و هر چند بالای او
بند قبای گشود آفتاب بواسطه آنکه چشمش خیره میشد گوشه کلاه خود در ابرو
در حرف رسیکشید شناه شناو در کلمه بکسر کاف تا ز و تشدید لام سرپرده ایست
تنگ که عرش را در زیر آن آرایش کنند اخبار خبر کردن با داراه خنده با اوباشت
یعنی خبر از [illegible] را آگاه منهی و مخبر که خبر بمردم رساند عبده و غداه یعنی قضا در کتابی که [illegible]

الثلثون

ترنویسد نام خود را در آن کتابت بنده تدبیر تو دفتر را او نویسد در اشغال کلمه ابیات

کردر سهام تا سقف گوید ع ای زمان ملک از عدل تو نو بر یافته ای بهار سلطنت از جاه

تو بر یافته در جهانداری کران فتنه در سر دشمنه در ملک شاهی عالم رونق از سر یافته

یعنی در ایام پادشاهی تو فلک فتنه را در قوت متخیله باز داشته و پنهان کرده و بفعل

نمی تواند آورد مدت هم نام تو از سعی تیغ و کلک تو از ثبات عمر بر روز محشر یافته

یعنی شاه جهان دوحه اسلام در ایام زندگانی از توسیع شمشیر و قلم تو به آنکه روز محشر شود

و ملکشاه مشهور که بسی لیست زنده شود روزگار پادشاهی او را بدست آورده

تا همی در بزم گیتی باشد از جنس نبات تا دماغش از دل و جام جم و ساغر یافته

یعنی تا می هم تو در دنیاست و عقل دل و جام و ساغر را میداند و می پیند دل از برای

ظرف اول دل و جان را پیدا میکند الله المعین یعنی خدای تعالی یاری دهنده است و این

الحادیة والثلثون

عبارت سجع نگین ممدوح بوده ع ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه هست

جز نظر از فضل حق یزدان یافته ای ز رشک رونق ملک سلیمان [illegible] از تضرع کرده

سلیمان یافته بعد از آنکه نگین سلیمان علی نبینا [illegible] در تفاسیر مذکور است فوت شده

بدست دیو افتاد و مملکت او زوال یافت و بعد از چهل روز بتفحص که مشهور است باز

نگین بدست آورده مناجات کرد و گفت رب اغفرلی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی

پروردگارا

پروردگارا مرا بیامرز و ببخش مرا پادشاهی که هیچکس تفصیل آن باسانی نتوان کرد تا معجزه

من باشد آنکه ملکی بمن ده از نهایت عظمت حصول از دیگری صحیح و ممکن نباشد

کذا فی تفسیر القاضی و بعد از ذکر این مقدمات مقصود ممدوح ظاهر است و حق آنست که حکیم در این

بیت چنانکه در بعض ابیات مندرجه در صدر رساله بدل از جاده صواب بوده کما لا یخفی

الثانیة والثلثون

سنجوق بنود و جم بوزبه نجوم قبه که بر سر علم خیمه نصب کنند ع حبذا لخت [illegible]

که بود حضرت شاه فرد و هم کرده درهم داد پس از چندی نگاه این قصیده را در مدح

پیروز شاه گفته در وقتی که حکیم را طلبیده و از مطلع تا بشریطه اکثر مکالمات که واقع شده

با کیست است که او را الذ نشانه داشتی خود فرض کرده در رفیق داشته اندر آن

عهد که تعلیم همیداد ترا داد در چند گشت مدخل ماشی آ [illegible] علانیه داد در یک سر و الا [illegible] و صاحب

شرفنامه بفتح آن نیز گفته داد در سر ادر مدخل بفتح میم و خادم بجهم کتابیست در اقسام نجوم

از حکیم فاضل ماشاء الله مصری یعنی تو در ایام کودکی پیش پدر در مدخل ماشاء الله

مصری میخواندی بسیار از جور تب و جاه بر بیجستی و از آنها اندیشه نمیکردی و رفع خطا [illegible]

در توضیح کرده ام و این معنی بر تقدیریست که مصراع اول بیت سابق چنین باشد که

ای بجسته دم ز دیده ز جور و از جاه کما فی اکثر النسخ اما اگر چنین باشد که ای

جسته جز دیده ز جور و از جاه کما فی بعضها هو الاصح معنی آنست که بکشند آن جو شنا دری

کرد وگفت شما در رسالۀ بیان ای آنکه در وقت خواندن مدح شما در ریو ایران مرا دیده
و باید دانست که این بیت بطریقی که درین مختصر نوشته شده موافق نسخ قدیم و نقل
صاحب شرف نامه است و الّا در نسخ جدیده چنین مکتوب است که ۵ اندر آن عهد که تعلیم
همیداد اتابکی چند کرت بزبان راند که مات ۵ الله وحی منه ظاهر است ۵ زین قدم من
چو رد کشتم و گفتم چو ردیف ۵ حالها نیز بگردد زنش گاه بگاه ۵ زرد چنانکه گذشت حرف
آخرین اصل قافیه را گویند مثل حرف ه در این قصیده و قید اصل برای اسقاط آنست
که اگر حرف دیگر مثل میم جمع مثلا با آخر قافیه بپیوندد اگرچه قافیه است اما چون جزو کلمه
و از اصل او نیست نخواهد بود مثلا در کلمۀ غریم و حریم با موقده روی خواهد بود نه میم
و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور شعراست و الا بعضی قافیه را منحصر در روی
میدانند و مراد در تا شیدا یعنی بسبب مؤیدات نیست که این مختصر گنجایش
آن ندارد و در ردیف بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد
در تلفظ یا در حکم مستقل و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد مثال ردیف مستقل
لفظ من درین بیت بنده ۵ سوخت گردون دیدار جانان جگر من ۵ که ز هم ریزد اگر
طبد اندر جگر من ۵ و مثال ردیف در حکم مستقل هر بیت که قافیه او معمول بتصرف تکلیل
شده باشد تواند بود و این بیت خلاق المعانی در قصیده ردیف دستار آنجملهاست
خم

خصم شر ذلت را زبان همی کنند ۵ زان روی سعد دایع آمیخته کار دست ۵ و باید دانست
که مراد از قافیۀ اصلی قافیۀ آخر است از شعر قافتین و غرض از تقیید قافیه باصلی
خروج حاجب است که پیش از قافیه واقع شده باشد از تعریف ردیف کلمه است یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل پس از قافیۀ اصلی بیک معنی تکرار یابد چه
اگر این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ طاری که درین رباعی بیک معنی حاجب واقع شده
صادق باشد ۵ ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ۵ سست است عدو وقاطع آسمان داری
سخت ۵ حاجب سبک آری و گران داری رخت ۵ پیری تو بتدبیر جوان داری بخت ۵ و حق
آنست که تقیید ردیف و حاجب باین قید که بیک معنی تکرار یابد خطاست و تکرار لفظ گاه
هست چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققین این فن تصریح باین کرده و جمع
اوستادان تغییر معنی ردیف کرده اند و این مطلع امیر خسرو از آن جمله است ۵
هر شب منم ز هجر پریشان دو دیده تر ۵ دل از برم رمیده و من زو رمیده تر ۵ و ایضا باید
دانست که ردیف و حاجب از مخترعات بلغای عجم است و در کلام فصحای عرب نیست
و اگر جا در شعر عربی مردف یا محجوب یافت شود یا آن است که آن شعر از مخترعات متأخرین
عرب تتبع عجمان کرده اند قطعه بیت آنکه در وقت خول در آن است کرای ممدوح گفت
از هوش بعد و من از پی او چنانکه درین مصرع تصریح باین کرده شده ع دزد دل بطلب

رقص کنان در پیچ گفت و در وقت طلوع صبح همین بودم و گفت از پس یاکاه است
کار و ضایع و احوال از نسق و ترتیب خود میکردند قضی الامر فقم یعنی کار گذشت
پس سر جزء بلغ السیل الزبی بناء های در کلمه زبانه ها مثنیت که در حالت وقف الف لام کلمات
میشود و اصل مثل بلغ السیل الزبی با الف و لام است بدون ها گویند بلغ السیل الزبی
با الف و لام است بدون ها گویند بلغ السیل الزبی اشتد الامر یعنی کار سخت شده است
کذا فی خلاصة اللغة و در مجمع الامثال مسطور است که زبی جمع زبیه است بضم زا و سکون
با موحده و فتح یا حطی و زبیه حفره است که بواسطه صید شیر کنند و اصل زبیه زابیه است
یعنی زمین بلندی که آب بدو نرسد برای استواء نشود پس هرگاه سیل با و رسد کار
بر مردم تنگ خواهد شد و هرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل زنند کنایه از شکست
سو شدن اشباه مثل زبیر علام میاه بکسر میم جمع ماء یعنی آب ها و اقلب بزیره
گردند ماده شد استگاه بکسر همزه بزرد در برکار روشتن شیب بفتح شین معجمه
باد و باد موحده ناخ و اسب دست برداشتن اد موق بضم میم و فتح عین و در آخر مهمله
مزوج و مخلوط که بسیار ممزوج باشد زرین موق یعنی زینی که طلا اندکی مثلا با و ممزوج
شد و لور از طلا روپوش کرده باشند سدرة المنتهی بکسر اول درختیست در آسمان
هفتم که علم و عمل خلایق بدو منتهی میشود جباه جمع جبهه است ... دلیل تعقیم او ... کلمه الیت

که در فلق

الثالث والستون

که در فلق ترحم گویند صایم بازاغ یعنی روزه دار که عجب است نگاه نکنند و از حد گذشتن
در گذرد و اینکه گفتا زحس ادب است تتمه بکسر یا بان فور ساعت با کیست
۶۳ شاه جم بفتح دال ظرف کن شراب خواه بر دو بدیم و مطرب بی چنگ در باب خواه این قصیده
در سال گفته که در آن سال از اجتماع ستارگان در برج میزان که باد است حکم بطوفان
کرده بود آباد دار یعنی خویش از جهان مبدل طوفان با آنچه که از نسبت او در بر خراب کردن
آن مینت اگر خواهد با نیمه خود که کره ... هرچه خواهد بکنند و در بعضی نسخ چنین
مکتوب است که آباد دار ملک زمین خسروا بداد طوفان با ملک هوا گو خراب خواه
والملک واحد جمع بفتح در صباح شراب کردن خفض بفتح خا و مجمه زحفره میرداد نقب
پدر ممدوح باب پدر ۶۴ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری و ز نفاق تیر و قصد
ماه و کید مشتری کید مکر و حیله و شکستن و جنگ کردن آورده اند که نتوح شاعر
که یکی از حاسدان حکیم است با غوای حکیم سوزنی قطعه مشتمل بر تعریف نا بود و بعضی از
شهرهای خراسان و مذمت بلخ انشا نموده نسبت بحکیم داد بنابرین اهل بلخ معجر بر سر او
کرده او را در بازار گردانیدند این قصیده در نفی آن تهمت و مدح سیدان ... ادب
نغز و حمید الدین قاضی القضاة و صفی الدین عمر مفتی و تاج الدین محتسب و نظام الدین
احمد مدرس گفته و گویند قطعه منسوب بحکیم قطعه الیست که با لفظ بنا بر آن تهمت بر دیوان

طوفان باد یعنی خود که خراب خواه یعنی
کره خاک از نسبت و کره هوا از باد
آنچه از نسبت مبدل آباد دار که طوفانه
بهم

آن می نویسند و مطلعش اینست چار شهر است ای ... بهر چار طرف که در سطوح
مبالغت کم صد در صد نیست بیت احتساب تقوی او کرد انکه اندر کسوف آفتاب
اندر کسوف مه شد از پی چادری یعنی چون آفتاب احتساب تقوی صفی الدین عمر را دید ماه
چادر خود خفته منکسف شد تا انکه پی چادر باشد و مردم او را بی چادر نبینند چه
کسوف آفتاب بواسطه آنست که جرم ماه میان او و آفتاب و بصر حایل میشود
چون مرا وی را واضع خرنامه کرد ریش گاو دکان دار در خرخر باشد از کون خری مراد از
واضع خرنامه حکیم سوزنی است چه چند قصیده سوزنی در هجو تخلص کرده او را هجو کرده بود که شه
و هرجا تعبیر از هجو بخری نکرده و آن قصاید را سخن خرنامه گفته یعنی چون حسن ... را
کرد نوعی صفت سوزنی ریش خند کرده و احمق را کرده از احمقی که وی سخن او کرده کاو
در خرخر من است انکه کر الا کر او را کنج بود در عدد نیستی جذر اصم را عین
دیگر تحقیق جذر اصم در اول این رساله گذشت و کلمه نیستی در کلام قدما یعنی نبودن است
و شایع است یعنی کجای که اگر نعمت او را گنجیدن در عدد ممکن بودی جذر اصم معیوب
بایستی که دیگری نبود بلکه او را نعمت بی ملجا و ارزانی میداشت و آنکه او را بی تعبیر
نخفته بواسطه آنست که نعمت او را امکان گنجیدن در عدد نیست و پوشیده نیست
که این عبارت که نعمت او را گنجیده در عدد نیست محتمل دو معنی است اول انکه نعمت او بیشتر از معدود

دیگر

وغیر متناهی است دوم انکه او را امکان دخول در عدد و رسیدن بآن نیست و نعمت را
بغیر حقیقی به او برسد بنا بر قاعده که سابقا مذکور شد هر دو معنی لازم و اراده باید نمود
دشمنان را مایه دادن نزد من دانی که چیست جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری
هر بربر شهریست معروف و پلنگ او را از جهت جثه ... که به پلنگان آنجا نسبت
کرموش دشتی را بموش خانگی سابقا مذکور شد که چون کسی با پلنگ جمع ... سازد
و موش بیرا آن ... شد آن کس بمیرد یعنی نزد شیر بدگویان باعتقاد من از مقوله تقویت
موزر از اسباب هلاکست یا انکه مدارا دشمن با وجود حضور من مثل آنست که موش را
مثل پلنگ دانند و با او سنجند داد یک عالم بهشتی روی ازرق پوش را خوشترین رنگی
منور بهترین شکلی گردون یعنی ستارکان را بهترین رنگها و خوشترین شکلها کرده است
فرموده چه در مقام خود ثابت شده که احسن الالوان منیر و افضل الاشکال مستدیر است
شاخ خالی و کار طیلسان بفتح طاء و کسر لام فوطه که بر دوش اندازند زغن بفتحتین مرغی
که او را خاد و خلیواج و جوزه مار نیز گویند و در بعضی بلاد او را کورکور خوانند مشهور آنست
که سیاه ماده و سال نر است به بیوس یعنی امید بر داشتن چه بیوس بفتح با و ضم واو
و ضم یای حطی در لغت فرس طمع داشتن را گویند در لغت فرس طمع داشتن را گویند
اغصان جمع غصن بضم غین شاخ درخت نمام بفتح نون و تشدید میم سخن چین لجه بفتح

لام زبان کذا فی الکنز و در شرح فی الاسامی آن موضع از زبان که سخن لکنت بر میخیزد سرکای

یعنی سربازی لاشه لاغر و ضعیف و بمعنی خربز آورده اند زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر خونریز دل

برمک که کیمیاگر بود کذا فی رسایل الیوسف اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از

وزارت جعفر برمکی زر را مغشوش و ممزوج بمس و امثال آن سکه میکردند چون او وزیر

شد حکم کرد که طلا را خالص کنند و بعد از آن سکه زنند و لهذا زر خالص را منسوب باو

ساختند افترا دروغ بر کسی بستن منقول سخنی که بر خود بسته باشند چربک بفتح جیم

فارسی و صاحب شرفنامه بضم جیم گفته و سکون را بالمهمله و فتح بای موحده و سکون کاف

تازی سخنان دروغ که بچرب زبانی و چاپلوسی خاطرنشان کنند شحنه عسس حلاج

بفتح طا و حا حلاق تازه شفق معروف و دراین بیت اضافه گوش بشفق بیانیست و مراد

تا بزلف سایه شب خاک را تریاق نداد
روز بر گوش شفق ننهاد از زلف عنبرت

از زلف عنبرین شب است و همچنین در مصراع اول اضافه سایه بشب بیانیست بنا

بر آن نسخه که شب باشد اما اگر مصراع اول چنین باشد که تا بزلف سایه خود

خاک را تریاق نداد مراد از سایه کره خاک است که شب عبارت از وست چنانکه

گذشت تنگر بفتح تا و سکون نون و کاف فارسی بلغت ترک خدا را گویند حلاج

شیاطین بفتح شیطان و شیطان دیو این بنا بر مذهب اهل شرع است که آنچه حکما او را

شهاب گویند و گویند در کره آتش حادث میشود ایشان ستارگان دانند که بر جم شیاطین

که بواسطه

که بواسطه اطلاع بر حوادث کونیه و استماع آن فرشتگان باسمان روند مشغول اند قال

الله تبارک تعالی وجعلناها رجوما للشیاطین یعنی گردانیدیم ما ستارگان را زنندگان

وقتی که استراق سمع قصد آسمان کنند سمندر رمز عینت که در آتش می باشد و در نزهة

القلوب مکتوبست که سمندر مانند موش است اگر در میان آتش بود و او را که از رسد

از پوست او لباس سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا پاک گردد و در عجایب

المخلوقات مسطور است که بعد از زمان پیغمبر صلوات الله دیگر آن نوع جای بهم نرسید چه

تا در جایی هزار سال آتش نسوزد بهم نمی رسد شوشتر شهریست معروف از قدیم

الایام و بسیار در آن شهر بسیار خوب می بافته اند خوز بضم خوزستان و شکر آنجا معروف

است عسکر تسمیه بشکر قند معروف جیحون رود مراد است بد بانی عصی آدم قال

تبارک تعالی وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی یعنی خلاف کرد آدم

پروردگار خود را در خوردن درخت منهیه پس از جادهٔ صواب انحراف نمود و نافرمانی

کرد پس از مطلوب حقیقی بی بهره ماند که عمر جاودانی بود بعد از آنکه بتوبه و استغفار

قیام نمود و حضرت خاتم النبیین را شفیع آورد پس گزید او را و برگزید کرامت خدای او

پس توبه قبول نمود و مغفرت با دارزانی داشت و راه نمود بر توبه و توفیق داد برمحافظت

شرایط عصمت قله بضم قاف و فتح لام مشدده و است اشتر سپر یعنی بالا و پیر و معدوم

دق قماشی است معروف که در مصر و روم بافند حبّذا از افعال مدح است یعنی نیک خاور را
اولکه است از خواص و بد آنکه مولد حکیم است از توابع اوست بختری بضم با و سکون
خا معجمه شاعریست معروف خربط با آنکه حبشه و غیبت عقاب به خربط نمیرسد چه
پرستین در لغت یعنی حبشه و غیبت است محصل آنست که کار زر پرستین عقاب
از خربط نمی آید یعنی کاسد او نمیرسد که مترقی می شوند یاجوج آورده اند که یافث بن
نوح کار او را منتسخ کنند رو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام در اقصای اراضی مشرق قریب کجابه
که او ذو رسد ذو القرنین است اقامت نمودند از نسل ایشان خلق بسیار در وجود
آمد چنانچه عدد آن نمیدانند گویند بنی نوع آدم ده جزوند از آن جمله نه جزو یاجوج و ماجوج اند
و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج را اگر دهند هر یک از ایشان
بچهار فرقه منقسم میشوند یکصنف از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بینند و تمامت
ایشان سه صنف اند صنف اول جماعتی که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول و عرض
مثل آن بود و صنف دوم گروهی اند که طول و قصر قامت آن طایفه از یک شبر تا چهل ذراع
کشد و صنف اخیر را کلیم گوش گویند در کردن و فیل با ایشان مقاومت نکنند و وحوش
و سباع ضاره هرچه بینند خورند و گوشت مرده خود خورند و ایشان را دریت و سیر نیست نباشد
الخامس والثمانون ۵ ع ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی از ملک تا ملک سلیمان سر موی در حدایق العجم مرقوم است
که بعضی

که بعضی از راه آنکه در اول بیت ملک اعدا ایشان از عرصه عالم نهاده است و در آخر کم از ملک
سلیمان نهاده آنرا متناقض پندارند و بعضی آنرا التنزل فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت
از مرتبه مدح پاره کم کرده است و هیچ در نیست بلکه مراد انوری آن بوده است که از ملک
او ملک سلیمان اندکیست یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و پری و این را نسبت
با ملک او اندک نهاده است و این از اغراق و مبالغات شاعرانه است انتهی و تحقیق
مقام آنست که لفظ ملک را در مصراع اول بضم میم بخوانیم جواب آنست که شمس قیس گفته
و اما اگر در مصراع اول بکسر میم بمعنی متصرف فیه و در مصراع ثانی بضم میم بمعنی پادشاهی
بخوانیم اصلاً اعتراض وارد نیست فظنی ان الجواب سخن اشنی یده للاعتراضات
کالشمس عنه ملمن لا عقیال له بد خواه تو خود سلاح بر بزرگ چه تو دانند لیکن مثل است
اینکه چنار ز کدو نیه حکیم خود مثل چنار و کدو را در قطعه نظم نموده قطعه شنیده
که زیر چنار کدو بنی بر جست بر دوید بر او در بروز بیست بپرسید از چنار که تو چند روزه
گفتا چنار عمر من از دویست از آنکه گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم
این کاهلی بگو که آخر براهین است گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ کاکنون نه روز
جنگ نه هنگام داوریست فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که نامرد
السادس والثمانون کیست رکو کر ابس ع ای جو عقل اول از لآلیس بر حواس بهرست بر جهان از بود

بر ترش نظارت خلقت ه کر نغاد دیو بند ست پس آهن بشکنند درع داودی کنند در رشتها

زین پس بر ش مشهور است که دیو از آهن گریزان است و اثبات این پس لازم برای آهن است ع

با آن است که در قرآن مجید در وصف حدید فیه باس شدید واقع شده ترجمه آیه آنکه در آهن

جنگ سخت است یعنی آنها که در جنگ بکار آید خواه برای دفع دشمن چون سنان و شمشیر

و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود از وی سازند فصل معنی بیت آنکه زمان روای تو پاس از ز

آهن سوار دیو که از آن گریزان است در بازارها بزره گری مشغول شود و همیشه ادله

السابعة والستون

سر و کار با آهن باشد نیف بفتح زا و سکون یا و حطی قلب و نیبون ع ای برادر شنوز

رمزی ز شعر و نام ش باز گشتی که اکنون عالم بمردم شعر ش اریکی در سخن دانی که تنگ

واسطه است ه هر کی شد منظم عقد زجه از سا حرش این خطاب بخود منتشر از شوات

گنج الشر گنج قارون بود اگر نه که شدش از پی سخن چندان کم بهار امشتری یعنی مال

که بادشاه برسبیل هبه داده است مثل گنج قارون حرام و نصیب خاک بود که صرف شعرا شد

و اللتاج ابو اسطه سخن در زیبا بر خود بست چنین شاعر با اعتبار بسیار رعایت میکرد

شعرا و با نهایت شوند از نه گشتی چنین منتشر با قصه محمود ذکر عنصری یعنی نام شعر

به برکت نام ملوک و اکابر بر صفحه آفاق میمانند نه بادشاه بواسطه شعرا چنانکه این

کان برده اند و گفته اند ست عنصری را غزنی بدیده داشت ه که از آن بقا بذیرد نام

سناه

سلطان یعنی آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا که قصه سلطان محمود غزنوی مذکور شود ذکر

نیز ذکر عنصری مداح او باشد ه کور نیس جرو منصور آنکه در هفتاد سال شعر شنید

و نگفت اینک شیله بیل جهتری تواند بود که این بیت بمنزله برهانی باشد بر دعوی که در بیت

سابق گذشت اگر نام بزرگان بعد از وفات بوسیله شعر مذکور شدی منصور را پس

در دو که هفتاد سال عمر داشت و هرگز شعری از کسی نشنید و خود هم نگفت و نام او نیز بر زبان

هیچ کس هست کجاست یعنی نام او بعد از وفات بوسیله شعر و شاعر در میان آ

کلیشه به بفتح کاف فارسی و بای فارسی سخن زشت و مربوط مقنع بضم میم و فتح قاف

و نون و سکون عین مهمله نام حکیمی است از شهر نخشب که از زمین خراسان است در آن

شهر چاهی ساخت و طاسی مملو از سیماب در آن چاه نهاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع

ماهی از آن چاه برآورد کذا فی عجایب البلدان و آن ماه را ماه نخشب و چاه نخشب گویند

کرب بفتح کاف فارسی و بعضی بکسر گفته اند جریب بفتح جیم که مقداری است معروف از زمین

صاع پیمانه ایست که در زمان رسالت پناه صلعم شایع بوده صاحب صحاح و قاموس صاع را

چهار مد گفته اند که هشت رطل باشد و قلانسی که از اصحاب طب است صاع را پنج رطل و ثلث

گفته و چون ارباب لغت و طب بیان نموده اند که هر رطل است مبنا این قول موافقت

الثامنة والستون

خواهد بود نه می توان چنانکه بعضی گمان برده اند ساحل کنار دریا ع ای بدرگاه تو بر قصه سلطان

رشته مه صبای ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی در مدح سیدان سادات جعفر علوی گفته
چه بینی چون تو کشتی پای بر آب · باز از او کند این لطف چه چیز و چه بینی · ای بحسب بلیغ
همه دگر یا یعنی پدر من بنی بعضم یا دیع وزن یعنی پسر که منع حمل یعنی آنکه چون تو فرزندان
پیغمبر در وقت خطاب با آنحضرت خواه بزبگوی و خواه پدر و از آنحضرت شفقت نماید
و خطاب بتو کنند چه چیز بگوید که نام تست و چه پسر که منع از روی توقیر و مهربانی
بیدل خواهی رخ خورشید بگردد وقت زوال قصر میمونه ترا ناقص از آن کرده وقت · فی یعنی فاسایه
یعنی در وقت زوال آفتاب سایه قصر مبارک تو کم میشود بواسطه آنکه هست که آفتاب
آن سایه سوی برد تا بدل بیدل زخم چشم زخم بر رخساره کشد · کیلافت پدرت سرچه
بنا ورده و زود بزیارت کنند برای ترا قانع کی · این بیت بنا بر رای حجة الاسلام و غیره از محققین
اهل سنت که خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلوات الله علیه امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب را
دانند و گویند که خلفای ثلاث با آنحضرت در تکیه خلافت ظاهر شدند و تا کسی بود
که او خلافت از تحتی شود که علی معتقد ارا سر خلافت ظاهری و امور دنیوی فرزندش آید و باطنی
میرحسین در آخر فواتح شرح دیوان ایمانی یا مذهب کرده · وحدت نوع تو بر تحقیق تو
متصور کنند · عقل جرم که نظرت ندهد مطلب ای · سوال بمطلب ای چنانکه در مقام
خود مبین شده یا از ممیز ذاتیست که فصل باشد یا ممیز عرضی که خاصه اش هست مبتادر
از سؤال

از سؤال بمطلب ای قوة اول علامت یعنی سوال از ممیز ذاتی فصل این بیت آنکه
تو عقل محض و مثل آن نوع منحصر در فردی و هر گاه که خواهند که بمطلب ای از افراد — عقل مجرد
نوع تو سوال کنند اما از دیگر جنسیت و تو مشارکی در فصل نداری که میبا تو دارد آن فرد در
سوال بمطلب ای جمع کنند فصل در جواب گفته شود بلکه وحدتی که نوع تو دارد بمطلب ای
منحصر در شخص تو میسازد و نظیر تو پیدا نمیکنند یعنی هنگام سوال بمطلب ای که هر
نوع تو در شخص ظاهر میشود و سوال بمطلب ای سوال از ممیز ذاتی خواهند کرد و سبب
بی مشارکت اغیار و امثالش · بر جوهر شی کمالات تو آمد پیدا · گرچه در اصل کشیدند
طراز سیدی · بدانکه هر چه لطیفه مجرد هست مثل عقل و نفس و عرش و کرسی و احادیث
و قرآن تعبیر از آن بدست رحمت واجب تعالی و هر چه کثیف و عنصریست بدست چپ او
واقع شده و وجه آن آنست که مرکب النفس مجرد و قالب جسمانیست برزخی
میان عالم امر که عالم مجردات و عالم خلق که عالم جسمانیست ملک جلیل در تنزیل در حق
او فرموده قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت
ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
قال فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین ترجمه آیه
آنکه حق جل و علا ای ابلیس چه چیز باز داشت ترا از آنکه سجده کنی چیزی را که من بدو دست

خود خلق کرده بودم آیا تکبر کردی یا انکه بودی از بزرگان که استحقاق آن بزرگی داری
گفت شیطان بختیار شق ثانی از سوال که من از بزرگانم و بهترم از وی مرا که از آتش
خلق کرده که لطیف و نورانیست و اورا از گل آفریده که کثیف و ظلمانیست گفت
خدا تعالی ابلیس را پس برو ازینجا که رانده شدی از آسمان یا از صورت ملایکه یعنی از رستی
که تو رانده شدی از رحمت و بیهودگی که بر تست لعنت من تا روز قیامت
و در حدیث قدسی آمده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا یعنی سرشتم
من طینت آدم را بدو دست خود چهل صباح و معنی سرشتن آنکه اگرچه خلق و تخمیر
بدو دست قدرت در آیه و حدیث در حق ابو الآبا آدم صفی یاد در حق حقیقت
ذوی جمیع نوع انسان واقع شده اما حقیقت این مضمون در کمالات تو بظهور پیوسته
و کمالات تو سرشته دست قدرت شد جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در تفهیم
مسطور است که برجی دهم از بروج سپهرست و نام ستاره روشن است او را جدی خوانند
تعبیر او بزرگ و او را بجای قطب شمالی دارند زیرا که در زمان ما هیچ ستاره روشن قطب
از و نزدیکتر نیست کتمان بکسر کاف تازی پوشیدن راز و گواهی و غیر آن طی در نوردیدن
و انباشتن علی العینین بر سر من و بر چشم صحبت کردن عنان بطرف بالا و بسوی خود کشیده
لانش موحوم رسد بضم راه راست یافتن غی بفتح گمراه شدن و نادان شدن و بی‌بهره
شدن

در کمالات تو

التاسعة والتسعون

شده که بفتح دال و مشهور است که آخر الدوا الکی یعنی آخرین دوا داغ است و در مجمع
الامثال مسطور است که قایل این مقدمه لقمان است ۹۶ ای ز تیغ تو در سر اوازی
ملک ترک که دولت تازی تیغ تو تیغ حیدری غزی که رستم طبل صیدی داری حیدر
شخصی است از دیار ری که همیشه لاف شجاعت زدی و از برای اثبات این دعوی
طبل بر داشته از شهر بیرون رفتی که من جنگ شیر دیدم و اگر احیانا شیری ملک در بار
دیدی طبل از دوش فرو گرفتی و آن طبل را با طبل شکم بنواختن در آوردی چون
از را الد نواختن این دو طبل سوال کردند جواب گفتی که نواختن طبل بواسطه آن است
که شیر بترسد و نواختن طبل شکم را علت آن است که من نیز بترسم ۹۸ ای ز جمع
گفت مجاهر کان کرده با آفتاب انبازی مجاهر بضم میم کسی که رفت و با کجاج با دو ستان
یعنی از فرج کف تو کان در عریانی با آفتاب شریک است و در اهیج جز نماند با آنکه
کان با آفتاب شریک شده و با هم در پیدا کردن زر که تو فرج کنی جوارح بفتح
جیم ارزن و تشدید را از دل قسمی است از عقوبت بغایت گشنده و او در اهوار
بسیار باشد و اهواز بفتح همزه شهری است در خوزستان که هر کس یکسال در آنجا
مقام کند عقلش مختل شود کذا فی عجایب البلدان پرداز منسوب به پرداز و پر داز
کننده و فاعل کرده درین سبب لفظ کش دست یعنی کش دادن تیر از کمان و مراد از شاهین

السبعون

طلای زر

نیم تیر است طغار بفتح فوس ارنده ودن آنکه کننده مجتاز بضم میم و سکون جیم از
حد در گذرنده است کال است خار بفتح خا معجمه مزه دم زر ومشک از ضیا یا بنا
کرا زر یعنی بجای ۷۰ ای بیرده زر شاهان سبق شاهی ه با توجه در راه هواخواهی در
مدح بیرزر شاه گفته در وقتی که از ترس آب جیحون در بلخ باز مانده و بسفر خوارزم نرفته
در خوارزم ره رهسپاری مهاری ه در جمله چپ بر رهسپاری ماهی ه نسبت چپ آوردی باه
در راست روی با آفتاب بنابر آنست که ماه را در سیر از منطقة البروج قرب و بعد گاه گاهی
میرسد و حالات مختلفه عارض میشود بخلاف آفتاب که ملازم منطقه است و سیرش در
گشته است ۸ از روز بد اندیش نو آورده ه در کردن شب سنت زبیگاهی بیگاه
بیگاه فارسی اول دقت در شب هنگام سحر و در حدائق العجم مسطور است که بیگاه را بمعنی
روز استعمال کنند لذین سبب ع شرط قطعیت محصلش انکه اگر در هنگام
ملاقات حالی که الحال در بلخ دارم گمان میبردم از رود جیحون با کمال خوفی که دارم
اندیشه ناکرده اختیار سفر میکردم و در خدمت تو بخوارزم می آمدم ساهی غافل
و فراموش کننده ۷۱ چند ابر میگرید هر دم دگرگون زیور ه آسمان بر عالم بندد زمین
بر کشور ه هست مصر جامع هستی از آن خارج نیافت ه روزگار از عرصه او بیک عرض را
جوهر ه یعنی این بزم شاه بیست جامع جمیع موجودات که حقیقت هیچیک از جواهر

و اعراض

الثانیة والسبعون

و اعراض از انواع روایح و طعوم و الوان خارج از وجود نیست ه آفتاب کر بخواهد بر کند نیز
نور او ه جاودان از نیم روز اندر شب گیتی بدی ه یعنی اگر این عمارت با نور این
عمارت با آفتاب بودن راضی شود و خواهد که آفتاب شود نور او همیشه در پشت عالم
در از نیم روز میکشید تا مدام در عالم از نور او نیم روز باشد عنصر بضم علی اصل
عود درختی است معروف و در خواص الاشیا که عرعر سر کوهیست و انرا بشیرازی
زهر گویند معن بفتح میم و سکون عین مهمله نام شخصی است که مثل حاتم بکرم معروف
است ابر تی اولین معشر بفتح میم و شین معجمه گروه ۷۲ زهی بگرفته از
مه تا ماهی شکوه دولت بیرزر شاهی ه زهی کلمه ایست که بکنایه بکسر زاء
هوز که کلمه تحسین است و لفظ آنی ه کنند اعدای ملک از ننگ عصیانت بدلگویان
کجا شد بیگناهی ه ز تیغ تیر الرزن تبایه سر ربیع تیرالدر سر کلاهی ه مصرع ثانی
است و اول جمله بیت معترضه یعنی دشمنان از ننگ آنکه عصیان تو در زنده
نافرمانی کرده اند تن خود را شمشیر تو و سر خود را کلاه نیزه تو میکنند یعنی خود را
بکشتن میدهند تا از ننگ مخالفت تو خلاص شوند در حالتی که با اطلاقه جنگ انداختند
و تاسف بر بیگناهی و عدم عصیان مجوز زند مباهر بضم میم و البقاء کننده ملاهی
۷۳ اختیار سکندر ثانی ه زبده خاندان عمرانی ه در مدح ابوالحسن عمرانی گفته در تهنیت

در بیت شریف ایشان عطر کرده در بنفشه حدیث مصحف بند کرد او در آیتست
ثانیه عاذر غزنوی در انبیت ممدوح خود به بیت شریف طول ایشان گفته تشریف طلوع کند
است وگرنه بگفتی مصحف نبند مرتبه شود و مرتبت ای طالع مت لب نزلند
سراب مجلس داننده و نیکویی کننده ارزد بفتح همزه و سکون زاء هوز و فتح دال
شایسته و فراخور من سزید بفتح میم و یاء حطی و کسر زاء هوز بازار ۷۳ ای قبله الرابع والسبعون
کوی جائی که وآنچه از نحوه قبله آید آب قصیده را در مدح میراب عرض کرده و مراد از قبله
آنچه قبله میراب است که ممدوح باشد اجرام زر رشک پایه قدرت شونده
لباس سمائیه یعنی ستارگان از رشک بلندی قدر تو بر خود میل زنند اندبوره
چند عدد مجهول و در ادات الفضلا یعنی عدد مجهول است که میان سه و ده باشد
سطرلاب آلتیست معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند در تفهیم مسطور است
که سطرلابون یعنی آیینه نجوم سطرلاب آیینه ستاره باشد جای خطا تقلاب بفتح
قاف کسی که زر نارو اسکه کنند و اضافه جای تقلابیه بیانیست محصل آنکه در
قول و فعل تو خطا نیست مضرابه بکسر میم سازنده تعلیم کسی یا چیزی آموختن
و مراد از تعلیم سین تا به تعلیم بس برد و برگشتنی است دول بضم دال دلو آنچه به این بیت
آنچه به تامل در شرح قصاید برزبان قلم آمده توقع از ارباب تمام صحایف فطرت و فطنت
کرام

که این نسخه به مطالعه شریف ایشان مشرف میشود اکنون که چون از لایق است
که در اوایل سن توجه به ترتیب آن گماشته بود بواسطه بعضی موانع که لازمه ایام جوانیست
فرصت تحقیق و استکشاف و عرض کردن بر یاران صاحب انصاف ندیده شده ام و
بیش از آنکه من باشد را آن رهن باشم منتشر شده خطا هر این فقیر
کثیر الخطا ابدیان اطلاع پوشند و در اعتراض بر کسی که خود معترف بخطاست نکوشند
والسلام علی من اتبع الهدی بتاریخ شهر رجب المرجب در بلده مامونه جونپور تحریر یافت ۱۱

اصطلاحات الصوفیه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة و
السلام علی خیر خلقه اجمعین الطیبین الطاهرین اما بعد بدان یا ولی الله ایدک الله
روح القدس که هر لفظی که میان اهل صوفیه جاری گشته است از هر لفظ باستعاره و کنایه
مراد معنی مخصوص خواسته اند تا عزه پنهان دقایق اصطلاحات کلام متصوفه قدس الله ارواحهم
قلوب خود از مشایخ الف نامتراد ایشان مستفید شوند و خبردار گردند ان شاء
الله تعالی که توفیق رفیق باشد بدانکه سر گویند و هستی خواهند دستار گویند
ذکر خواهند دست گویند و قدرت خواهند در گویند توبه خواهند خانه گویند دل خواهند
محبوب گویند و حق تعالی خواهند کرشمه گویند و تجلی الهی خواهند غمزه گویند و جذبه الهی
خواهند کنار گویند و مواصلت خواهند جامه گویند و تن خواهند بند گویند و عبادت

خواهند آزادی گویند و معرفت خواهند آینه گویند و دل خواهند طهارت گویند و
ترک خواهند نماز گویند و وصلت خواهند معشوق گویند و حق تعالی خواهند جوی گویند
و تن خواهند آب گویند و جان خواهند بهشت گویند و رضای خواهند مزرع گویند و راق
خواهند درخت طوبی گویند و تن خواهند حوض کوثر گویند و دل خواهند معشوقه گویند
و حق تعالی خواهند حجاب گویند و آدم خواهند جلال گویند و مشاهدت گویند و ابلیس خواهند
مسجد اقصی گویند و دل خواهند غیب گویند و باطن خواهند شهادت گویند
و ظاهر خواهند نور گویند و معرفت خواهند ظلمت گویند و بشریت خواهند معلوم
گویند و حق تعالی خواهند مرکب گویند و تن خواهند سوار گویند و جان خواهند موسی
گویند و عارف خواهند عصا گویند و معرفت خواهند میدان گویند و عالم
خواهند گوی گویند و تن خواهند چوگان گویند و جان خواهند صاحب چوگان گویند
و حق تعالی خواهند مغز گویند و تحقیق خواهند پوست گویند و تقلید خواهند نفس
گویند و دل خواهند کلام گویند و سخن خواهند جرس گویند و عقل خواهند بهار گویند
و باطن عارف خواهند سبزه گویند و معارف خواهند زمستان گویند و باطن جاهل
خواهند سردی گویند و جهل خواهند کعبه گویند و دل خواهند گنج گویند و پنهانی خواهند
ایمان گویند و پیدایی خواهند چنگ گویند و جان خواهند چنگی گویند و تن خواهند
نوا گویند

نوا گویند و نطق خواهند توانگر گویند و شیخ خواهند گدا گویند	خواهند لب گویند
و تن خواهند مراد گویند و حق تعالی خواهند آب گویند و جان خواهند خاک گویند و تن
خواهند
شمع گویند و معرفت خواهند شعله گویند و دل خواهند
سجده گویند و معرفت خواهند بیت الله گویند و دل خواهند بوستان گویند و باطن
عارف خواهند گل گویند و معرفت خواهند شورستان گویند و باطن جاهل خواهند نوره
گویند و جهل خواهند ناز گویند و حق تعالی خواهند صلح گویند و اثبات خواهند جنگ گویند
و نفی خواهند غم گویند و محنت خواهند شادی گویند و فراغت خواهند کنج گویند و جان
خواهند گنجینه گویند و تن خواهند قفس گویند و دهان خواهند طوطی گویند و زبان خواهند
بیماری گویند و تفرقه خواهند تندرستی گویند و حضور خواهند دوست گویند و حق تعالی
خواهند بیت الحرام گویند و دل خواهند شهر گویند و وجود خواهند پسته و بادام گویند
و دقائق و حقایق خواهند زمین گویند و تن خواهند آسمان گویند و دل خواهند آفتاب گویند
و معرفت خواهند سلطان گویند و حق تعالی خواهند خزاین گویند و باطن خواهند صندوق
گویند و دل خواهند جواهر گویند و معرفت خواهند ازل گویند و بیداری خواهند ابد گویند

عالم چهار است
اول عالم ناسوت یعنی عالم اجسام حیوانی و جسمانی
دوم عالم ملکوت یعنی عالم باطن و کشف و کرامات
سیوم عالم جبروت یعنی عالم ارواح و
چهارم عالم لاهوت یعنی عالم ذات الهی

وبه آخر خواهند تن گویند و عالم خواهند جان گویند و آدم خواهند گنت گویند و دل
خواهند پادشاه گویند و حق تعالی خواهند کسوت گویند و تن خواهند خرابات گویند و فنا
خواهند کلمات گویند و باطن عارف خواهند نفخه دریا گویند و معانی و حقایق خواهند
خارستان گویند و باطن جاهل خواهند خار گویند و جهد خواهند جانان گویند و حق تعالی خواهند
کوه قاف گویند و تن خواهند سیمرغ گویند و جان خواهند هوا آتش گویند و عشق خواهند
موم گویند و عقل خواهند تبرا گویند و کستی خواهند ترسا گویند و پرستی خواهند
پیر گویند و تن خواهند جوان گویند و جان خواهند گلشن گویند و دل عارف خواهند
گلخن گویند و دل جاهل خواهند پارک گویند و تن خواهند که گویند و نطق خواهند بیت
المعمور گویند و حق تعالی خواهند رب گویند و حق تعالی خواهند ماهر گویند و خلق
خواهند بتخانه و بتکده گویند و دل خواهند بت گویند و حق تعالی خواهند یوسف گویند
و جان خواهند چاه گویند و تن خواهند مصر جامع گویند و جامعیت وجه خواهند اعلا
گویند و وجه دل خواهند گلزار گویند و باطن خواهند نرگس و سوسن و سنبل گویند
و معارف و معانی و حقایق خواهند شاه گویند و حق تعالی خواهند گویند و دار کن
و معمور خواهند انابت گویند و ادراکات صوری خواهند خلوت گویند و تن خواهند
گورستان گویند و تن خواهند قطب گویند و جان خواهند آتش گویند و عشق خواهند پروانه
گویند

گویند و عاشق خواهند معدن گویند و باطن خواهند زر و یاقوت گویند و معارف و معانی
و حقایق خواهند سجاده گویند و تمکین باطن خواهند عبادت گویند و تفکر خواهند
گویند و معارف خواهند حلو گویند و معرفت خواهند دلبر گویند و حق تعالی خواهند آشنا
گویند و عالم خواهند بیگانه گویند و جاهل خواهند بیت المقدس گویند و دل خواهند
گویند و باطن خواهند نیشکر گویند و دل خواهند شکر و نبات و قند گویند و معارف
و معانی و حقایق خواهند شرابی نه و مینا و سکینه گویند و دل خواهند شراب و جام باده
گویند و معارف و معانی و حقایق خواهند قدح و پیاله گویند و دنیا خواهند ساقی گویند
و عارف خواهند اهل مجلس گویند و طالبان خواهند صالح گویند و عارف خواهند
گویند و وجود خواهند نافه گویند و معرفت خواهند راه گویند و کثرت خواهند منزل گویند
و وحدت خواهند شهر گویند و تن خواهند سرای گویند و جان خواهند دلربا گویند و حق تعالی
خواهند باران گویند و نزول معارف خواهند گویند و خواهند دیو گویند
و صفات ذمیم خواهند مطرب گویند و جان خواهند دف گویند و تن خواهند صدا گویند
و نطق خواهند قرات و صوت گویند و باطن خواهند صدف گویند و دل خواهند
در گویند و معرفت خواهند لولو گویند و حق تعالی خواهند قرب گویند و عالم خواهند
بعد گویند و جهد خواهند خرقه گویند و تن خواهند سدرة المنتهی گویند و مقام وقت

[illegible]

خواهند سلیمان گویند و کامل خواهند عرفان گویند و کاملان خواهند زبان مرغان
گویند و شیخاه خواهند نمک ر گویند و حق تعالی خواهند خضر گویند و دل خواهند آب
حیات گویند و معرفت خواهند ذات گویند و جان خواهند صفات گویند و تن خواهند
لوح محفوظ گویند و دماغ خواهند قلم گویند و زبان خواهند کرسی گویند و سینه خواهند
عرش مجید گویند و دل خواهند عنایت ازلی گویند و قابلیت ذاتی خواهند
لامکان گویند و مقام وحدت خواهند صنم گویند و حق تعالی خواهند وحدت گویند
و موحد خواهند حج گویند و طلب شرک خواهند عید گویند و مقام وحدت خواهند
قیامت گویند و ظهور حقایق گویند پل صراط گویند و فهم باریک خواهند ترازو
گویند و آیین راست خواهند نبوت گویند و ظاهر خواهند ولایت گویند و باطن
خواهند تمت الرساله یوم الخمیس ...
عشر من شهر رجب المرجب ۱۲۲۹

[illegible]

اسکندر به ملک حبش رسید [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] آمدند [illegible]

[illegible] پادشاه حبش [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] سپاه حبش [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] حبش [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] حبش [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] حبش [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] امر کرد [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]